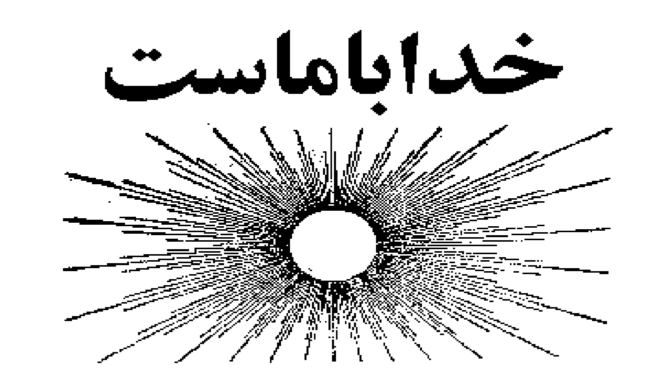




بخوانند و

داوری

کنند

نوشته : احمد کسروی

چاپ یکم : ۱۳۲۳

پروا[1] **شود : (از ویراینده)**

۱ـ در نوشته های **شادروان کسروی**؛ همیشه «من» خود نویسنده است و «ما» بمعنی گروه «آزادگان» یا «پذیرندگان» اندیشه های آن شادروان میباشد.

۲ـ در نوشته های بازپسین شادروان چنین گُزیریده[2] شده است که بندواژه های[3] ذال و زاء همگی با زاء نمایش داده شود. پرچم روزانه شماره های ۱۳۸ ، ۱۴۰ و ۱۴۱. «نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی» به کوشش شادروان حسین یزدانیان ساتهای[4] ٤٥٤ تا ٤٥٩ دیده شود.

۳ـ برای شناختن «**زمان های**» زبان فارسی و اینکه چرا شادروان در برخی از جمله ها از «**ی**» سود میبرد ، کتاب «**زبان پاک**» نوشته آن شادروان دیده شود.

٤ـ واژه های ناآشنای کتاب در پاورقی معنی شده اند. چنانچه معنی واژه ای در پاورقی نباشد میتوانید به انتهای کتاب مراجعه نمایید.

۵ـ منظور از واژه «**ویراینده**» که در جاهای بسیاری از کتاب استفاده شده کسیست که کار ویرایش را بر روی کتاب انجام داده است. مطالبی که زیر این نام بیان شده از اصل کتاب نیست. این مطالب میتوانند معنی واژه ها و آیات قرآن یا جملات عربی، نشانی سوره ها در قرآن، قمری بودن سالها، یادآوری، شرح، پیوست و ... باشند.

---

[1] - پروا = توجه ، اعتنا (ویراینده)

[2] - گزیریدن = تصمیم گرفتن (ویراینده)

[3] - بند واژه = حرف الفبا (ویراینده)

[4] - سات = صفحه (ویراینده)

بخوانند و

داوری

کنند

پروردگارا به گمراهیها خواهیم رزمید ، با آز و ستم خواهیم جنگید ،
بتخانه ها خواهیم برانداخت ، و آن پشتیبانی و راهناییهای تست که
ما را فیروز خواهد گردانید .

(نیایش یکم آذر)

نوشته : احمد کسروی

تهران ـ چاپخانه پیمان ۱۳۲۳

بنام پاک آفریدگار

چنانکه بسیاری از خوانندگان میدانند چهار ماه پیش کتابی درباره کیش شیعی به چاپ رساندیم، و آن کتاب بدانسان که پیش بینی کرده بودیم مایه هایهوی گردید. بدخواهان بجای آنکه به ایرادها و پرسشهای ما پاسخی دهند، یا اگر پاسخی نمیدارند از در آمیغ پژوهی[1] در آمده گفته های ما را بپذیرند به هایهوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری شود.

ما از این پیشآمد اندوه نخوردیم. زیرا هایهوی شُوند[2] آن شد که کسان بسیاری که از کوششهای ما آگاهی نمیداشتند آگاهی یافتند و کتابهای ما را جسته و یافته هوشیارانه به خواندن پرداختند. دشمنان ما با بدیهای خود به ما یاری کردند. از آنسو ما دوست میداریم همه سخنان ما به داوری گزارده شود. ما خود خواهان همان میباشیم. برای شناخته شدن راست از کج و استوار از سست، یگانه راه داوری میباشد.

ولی جای پرسشست: داوران این کار چه کسانی شایند بود؟[3]... رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود؟... آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری شاینده[4] این داوری میباشند؟... آیا در قانونهای ایران چیزیکه راست یا کج بودن گفته های ما را نشان دهد توانند یافت؟...

بیگفتگوست که: «دادرسان» وزارت دادگستری شاینده چنان داوری نمی باشند، و در قانونهای ایران نیز چیزی که دستاویز[5] آن داوری باشد یافته نمی شود. آنچه ما میدانیم این داوری از دو راه توانستنی بود:

یکی آنکه دولت چون از چاپ شدن چنین کتابی آگاه گردید نشستی از ملایان بر پا گرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیکخواه و دلسوزی بودی، این کار را کردی. زیرا آن کتاب درباره گرفتاریهای ایرانست و یکرشته سخنانی از ارجدارترین گفته ها به میان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران نافهمیده و نادانسته گرفتار یکرشته گمراهیهای بسیار زیانمندی گردیده اند، و تا این گمراهیها هست حال این توده بهتر از این نخواهد بود. در چنین زمینه بسیار بزرگ و ارجداری سخن رانده شده و دلیلهای بسیار روشن یادگردیده.

به چنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دلبستگی نماید و ارج گزارد و از یاوری و پشتیبانی به ما بازنایستد، برای آنکه هوده[6] بسیار نیک و بزرگی بدست آید گام پیش گزارد از ملایان پاسخ خواهد، و آنگاه

---

[1]- آمیغ = حقیقت (ویراینده)

[2]- شوند(بر وزن بلند) = دلیل ، علت (ویراینده)

[3]- چه کسانی شایند بود؟ = چه کسانی شایسته خواهند بود؟ (ویراینده)

[4]- شاینده ؛ شایا (اسم فاعل شایستن) = شایسته ، لایق شایستن = شایسته بودن (ویراینده)

[5]- دستاویز = بهانه (ویراینده)

[6]- هوده = نتیجه بیهوده = بی نتیجه (ویراینده)

انجمنی از دانشمندان و نیکخواهان بر پا گردانیده از آنان داوری خواهد، و بدینسان به یک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گرداند. ولی افسوس که چنان دولتی نمی بود و چنین کاری کرده نشد.

دیگری آنکه: خردمندان و نیکخواهان جهان، از ایرانیان و دیگران، که در این کشور کم نمی باشند،گفته های ما را بخوانند و خود در میانه داور باشند.

بخوانند و **نخست** بدانند آن هایهوی ها در برابر چه بوده. ما چه گفته بودیم که در پاسخش دچار وحشیگریها گردیدیم. چه میخواستیم که گرفتار دادسرا شدیم.

دوم بدانند بِچه شُوند این توده بدینسان بدبخت و تیره روز گردیده. بچه شوند این کشور چنین ویرانه افتاده. بچه شوند دسته های بزرگی از مردم با کشور و پیشرفت آن دشمنی می نمایند و همیشه بدبختی آنرا میخواهند.

سوم بدانند ما در چه راه میکوشیم و بَهرچه[۱] اینهمه رنج و گزند میکشیم. بهر چه اینهمه بدزبانی و بیفرهنگی از بدخواهان می بینیم. اینها را بدانند و آنچه شاینده خردمندی و پاکدلی ایشانست داوری کنند، و آنچه باینده[۲] مردانگی و غیرت ایشانست یاوری دریغ ندارند. داوری در این زمینه، یا آنگونه بایستی یا اینگونه، و چون آن یکی نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم، و بهتر دانستیم گفته های خود را در این بار، با زبان روشنتر و بهتری، به رشتهٔ نوشتن کشیم و نسخه های کمی از آن به چاپ رسانیده به کسانیکه به خردمندی و نیکخواهی آنان امید توان بست برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن.

نکته ای را که میباید در اینجا یادآوری کنیم آنست که این کتاب چون درباره یکرشته جُستارهای[۳] ارجداریست، و آنگاه از خواننده داوری طلبیده شده، اینست هرکسی باید آنرا با اندیشه خواند و هر سخنی را با دلیلهای که برایش آورده شده نیک سنجد و خرد[۴] را به داوری وا دارد، و پس از این باشد که از آن گذشته به سخن دیگری پس از آن، پردازد.

چون بارها دیده شده کسانیکه کتابهای ما را میخوانند چون با سخنانی ناشنیده روبرو میگردند، در بار یکم دل آزرده میشوند و به آسانی آنها را نمیتوانند پذیرفت، و از آنجا که هر گفته ای دلیل استواری همراه میدارد ناپذیرفتن نیز نمی توانند، و اینست دو دل میمانند. این کسان باید به یک بار خواندن بس نکرده کتاب را دو بار و سه بار بخوانند که بیگمان آنچه را که در بار یکم پذیرفتن نتوانسته اند، در بار دوم و سوم خواهند توانست.

بهرحال ما هیچ سخنی را بی دلیل نگفته ایم و این نمی خواهیم که کسی نافهمیده و باور نکرده سخنی را از ما بپذیرد.

ما چنانکه خواهش کرده ایم دوست میداریم هر خواننده ای راستی را داور باشد. هیچ سخنی را از ما بی دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که با دلیلست چشم نپوشد. چنان داند که یک دادگاه بزرگیست که او داورش میباشد و رفتاری کند که شاینده چنان جایگاه باشد.

---

[۱]– بهر (بر وزن زهر) = برای   بهر چه = برای چه   (ویراینده)

[۲]– باینده ؛ بایا (اسم فاعل بایستن) = وظیفه ، واجب   بایستن = واجب بودن (ویراینده)

[۳]– جستار = مبحث   «جُست + ار»   (ویراینده)

[۴]– خرد = نیروی شناسنده نیک از بد ، سود از زیان ، راست از ناراست ـ کتاب «در پیرامون خرد» نوشته شادروان کسروی دیده شود. (ویراینده)

اگر کسانی از آنان پس از خواندن بتوانند به داوری خود رویه[1] کار دهند، بدینسان که فهمیده خود را بنویسند و یا گفتاری پرداخته به روزنامه ها فرستند و یا کتابی در همین زمینه به چاپ رسانند، این کاریست که بسیار سودمند خواهد افتاد و هوده های بسیار نیکی را در برخواهد داشت.

تهران ـ۱۳۲۳ **احمد کسروی**

[1]– رویه (بر وزن مویه یا پونه) = صورت ، ظاهر (ویراینده)

گفتار یکم :

شیعیگری چگونه پیدا شده ؟...

شیعیگری تاریخچه بسیار درازی میدارد، بلکه خود تاریخی می باشد. ولی ما در اینجا آنرا به کوتاهی یاد خواهیم کرد.

شیعیگری به این معنی که خواست ماست از زمان بنی امیه آغاز یافته. چون معاویه به دستاویز کشته شدن عثمان با امام علی بن ابیطالب به جنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را با زور و نیرنگ بدست آورده در خاندان خود ارثی گردانید، این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آنرا از دست بنی امیه بیرون آورند.

لیکن تا معاویه زنده میبود کسی نیارست[1] بجنبد. پس از مرگ او حسین بن علی به کوشش برخاست ولی از ناپایداری پیروانش کاری از پیش نبرد و بدانسان که همگی میدانند کشته گردید.

سپس چون یزید پسر معاویه مُرد و پسر او معاویه نام[2] پس از چهل روز خلافت کناره از آن جست و برخی آشفتگیها به میان افتاد. عبد الله بن زبیر در مکه و محمد بن حنفیه در مدینه به دعوی خلافت پرداختند و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهان به خلافت میکوشید. ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگی با بنی امیه به نبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیادگزار اسلام)، دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را به زمینه چینی نهاده چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی امیه میدانستند و از آمادگی آنان به شورش آگاه میبودند، نمایندگانی به ایران فرستادند که در اینجا نهانی به کوششهایی پردازند و دسته هایی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان به سادگی برمیخاستند و جنگ میکردند و کشته میشدند. (چنانکه زید بن علی، یحیی پسر او، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فَخ[3] و دیگران کشته شدند). از اینرو بنی عباس کار را پیش بردند و با دست ابومسلم بنیاد بنی امیه را برانداخته خود به جای ایشان خلیفه گردیدند.

کوتاه سخن آنکه از نیمه دوم صده نخست تاریخ هجری کشاکشهای بسیار سختی بسر خلافت پیدا شده نبرد و جنگ بسیار میرفت. آرزومندان خلافت از هیچگونه کوشش در راه آرزو باز نمی ایستادند.

---

[1]- یارستن = جرأت داشتن ، دلیری کردن (ویراینده)

[2]- معاویه نام = کسی که نامش معاویه است اسم شخص + «نام» در جاهای بسیاری شادروان از این ترکیب استفاده کرده اند (ویراینده)

[3]- فخ = دام ، تله ، در خواب خرخر کردن (ویراینده)

خونها از هم می ریختند. خاندانها بر می انداختند. دروغ و نیرنگ بکار می بردند. در این کشاکشها پیروان علویان «شیعه» نامیده میشدند که به همان معنی «پیروان» میباشد. «شیعیگری» از همانجا آغاز گردیده.

این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی آلایشی، و شیعیان بیشترشان مردان ستوده نیکی میبودند و پاکدلانه و غیرتمندانه در آنراه میکوشیدند. چه بیگفتگوست که علویان به خلافت بهتر و سزنده تر میبودند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته میشدی. بویژه در برابر بنی امیه که بیشترشان مردان ناپاک میبودند.

چیزیکه هست شیعیگری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری به آن زده شد. از همان زمانهای پیش یکدسته به تندروی برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز، علی به خلافت سَزنده تر[1] میبوده، و آن سه تن ستم کرده اند که به جلو افتاده اند. اینرا گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد. چه راستی آنکه پس از مرگ بنیادگزار اسلام، یاران او که سران مسلمانان شمرده میشدند، نخست به ابوبکر و سپس به عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نبایستی دهد. در آن زمان که اسلام در شاهراه خود میبود به هوس خلافت افتادن و دو تیرگی به میان مسلمانان انداختن، بیرون رفتن از اسلام شمرده میشدی و پیداست که چنین کاری از امام علی بن ابیطالب نسزیدی. همان امام در زمان خلافت خود به معاویه مینویسد:

«آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند به من دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگزارد. برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست. اینان هر کس را برگزیده امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود».[2]

این را نوشته میخواهد معاویه را بنکوهد که در برابر خلیفه ایستاده، و گناه او ـ یا بهتر گویم: بیرون شدنش را از اسلام ـ به رخش کشد.

کسیکه این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان خلافت ابوبکر و دیگران ناخوشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟! اگر کرده بودی آیا همکار معاویه شمرده نمیشدی؟!...

از آنسو تاریخ نیک نشان میدهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست. چنانکه دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را بزنی به عمر داد. در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری عثمان به درون خانه او فرستاد.

ولی تندروان شیعه پس از پنجاه و شصت سال، به هوس و نادانی دشمنی به میانه او با ابوبکر و عمر و عثمان می انداختند و از بدگویی به آن سه تن باز نمی ایستادند، که چنانکه گفتیم نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا میکرد. میباید گفت: این تندروان نه همگی شیعیان، بلکه یکدسته از آنان میبودند و از همان زمانها در نتیجه یکداستانی ـ یکداستانی که خود نمونه ای از بدی و ناپاکی ایشان میباشد ـ نام «رافضی» پیدا کردند.

---

[1] – سزنده ؛ سزا = جایز، حق کسی   سزیدن = جایز بودن ، حق کسی بودن   (ویراینده)

[2] – این نامه در نهج البلاغه هست و در تاریخها نیز یاد شده و اینک خود عربیش را یاد می کنیم :

«انه با یعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم فلم یکن للشاهد ان یختار و لاللغائب ان یرد و انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک لله رضی فان خرج من امرهم بطعن او بدعه ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین»...

چگونگی آنکه در آخرهای امویان زید بن علی بن حسین از مدینه به کوفه آمد، و چون میخواست باز گردد شیعیان نگزاردند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند)، که بشورد و خلافت را بدست آورد. زید فریب ایشان را خورده بکار برخاست، ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده جنگ گردد دسته انبوهی از شیعه (که همان تندروان میبودند) به نزدش آمده چنین پرسیدند: «شما درباره ابوبکر و عمر چه میگویید؟...». زید از آنان خشنودی نمود و ستایش سرود. شیعیان همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در سخت ترین هنگام نیاز رها کردید». از اینجا آن دسته «رافضه» (رها کنندگان) نامیده شدند، و به شُوند این نامردی آنان بود که زید کاری از پیش نبرده کشته گردید.

چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته ها پدید می آوردند و زمینه می چیدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می نمودند. بنی امیه از میان رفته این زمان کشاکش میانه علویان و عباسیان افتاده، و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی بن زید و حسین صاحب فخ و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون با شمشیر برمیخاستند ناچار زود از میان میرفتند.

در آن زمان یکی از کسانیکه دعوی خلافت میداشت جعفر بن محمد بن علی بن الحسین میبود. (برادر زاده زید) اینمرد که پیروانی میداشت یکراه نوین دیگری پیش گرفته چنین میگفت: خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود، و کسیکه از نزد خدا برگزیده شده خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنانکه از مردم میخواهند رستگار گردند باید به این برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند.

بدینسان در گوشه نشسته، «بیدردسر» دعوی خلافت میکرد و پیروانش گردن به دعوی گزارده گفته های او را می پذیرفتند. ولی همانا از ترس، بردن نام «خلیفه» نیارسته، خواست خود را در زیر نام «امام» پوشیده میداشت. تا این زمان «خلیفه» و «امام» به یک معنی میبودی و همان خلیفه را «امام» نیز نامیدندی[1] ولی در این زمان و در زبان این دسته، اندک جدایی در میانه آنها پدید می آمد. اینان امام را به معنی «برگزیده شده از سوی خدا» میگرفتند.

این داستان بسیار شگفتی بود. زیرا دیگر نیازی به آنکه در راه خلافت به جنگ و کوشش برخاسته شود باز نمی ماند، و یک کسی میتوانست در خانه نشیند و دعوی خلافت کند و گروهی را، بیش یا کم، بسر خود گردآورد. از آنسوی خلافت یا امامت نیز ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک میگردید.

این دوم رنگی بود که شیعیگری پیدا میکرد و یک جنبش سیاسی رویه[2] کیش میگرفت. از آنسوی معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه (یا به گفته خودشان: امام) یک پیشوای دینی میبود نه یک سررشته دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تندروان (یا رافضیان) میبودند، میدان پیدا کرده و در تندروی گام بزرگ دیگری برداشته چنین میگفتند: «امام علی بن ابیطالب از سوی خدا برای جانشینی پیغمبر برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین

---

[1]- چنانکه در همان نامه امام علی بن ابیطالب که به معاویه نوشته خلیفه «امام» نامیده شده .

[2]- رویه (بر وزن مویه یا پونه) = ظاهر ، صورت (ویراینده)

گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را به کنار زدند، و با زور او را واداشتند که به خلافت ابوبکر گردن گزارد»، و بدین دستاویز زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر میگشادند. به دروغ بافی گستاخ گردیده میگفتند: «عمر چون رفت علی را بکشد و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمیگشاد. عمر او را میانه لنگه در و دیوار گزاشت و او «محسن» نام بچه ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان درگذشت».

از اینگونه داستانها که تاریخ آگاهی نمی داشت بسیار می گفتند.

چون بنیاد کار را به گزافگویی و تندروی گزارده بودند رفته رفته از این اندازه هم گذشتند و این زمان سخنان دیگری به میان آوردند: «هرکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بیدین مرده است»[1]، «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده آن آب و گل پدید آورده»[2]، «خدا دوستی و پیروی ما را به زمینها نشانداد، آنها که پذیرفتند بارده شدند و آنها که نپذیرفتند شوره زار گردیدند، به کوهها نشانداد، آنها که پذیرفتند بلند گردیدند و آنها که نپذیرفتند پست شدند، به آبها نشانداد، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند»، «کارهای شما هر روزه به ما نشانداده میشود که اگر نیکو کرده اید ما شاد باشیم و اگر بد کرده اید اندوهناک گردیم»، «معنی قرآن را جز ما کسی نداند همه باید از ما بپرسند». از اینگونه سخنان بسیاری که جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشود، و گوینده اش بیگمان بیدین و خداناشناس میبوده، و ما نمیدانیم اینها را که گفته است، و آیا راستست و یا دروغ و ساخته میباشد.

بدینسان یکراه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته های دیگر نشان میدادند و به سران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران نفرین و دشنام دریغ نمیگفتند. در پندار اینان دیگران همگی بیدین میبودند و تنها این دسته از شیعیان دین میداشتند.

دیگران همگی به دوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود. خود را «فرقه ناجیه» نامیده دیگران را همگی گمراه و تباه می شماردند. چیزیکه هست با این کینه جویی و پافشاری، با دستور پیشوایشان، باورها و سَهِشهای[3] خود را پوشیده داشته با «تقیه» راه میرفتند.

جعفر بن محمد که ما او را بنیادگزار این کیش میشناسیم پسر خود اسماعیل را به جانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی مُرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت) و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین گردید.

در زمان این امام خلیفه عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت.

---

[1]- من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته الجاهلیه .

[2]- ان الله خلقنا من اعلی علیین و خلق شیعتنا منا .

[3]- سهش (بر وزن جهش) = احساس (ویراینده)

پس از وی پسرش علی الرضا جانشین میبود و این همانست که مأمون به ولیعهدیش برگزید و به خراسانش خواست و این خود پرسشیست که کسیکه خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت میشناخت و خلیفه عباسی را «جائر وغاصب» میدانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟!...

پس از وی پسرش محمد التقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود امام شد. پس از وی پسرش علی النقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن العسگری که به شمارش خود شیعیان امام یازدهم میبود، جایش را گرفت. ولی چون این نیز مُرد یک داستان شگفتری در تاریخچه شیعیگری رخ داد و شیعیگری بار دیگر رنگی به خود گرفت.

چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود. از اینرو چون مُرد به میان پیروانش پراکندگی افتاد. یکدسته گفتند: «امامت پایان پذیرفت». یکدسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کَذّاب مینامند) به امامی پذیرفتند. یکدسته هم چنین گفتند: «آن امام را پسری پنج ساله هست که در سرداب نهان میباشد و امام اوست». سردسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی میبود که خود را «باب» (یا در امام) نامیده میگفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی[1] گردانیده. شما هر سخنی میدارید به من بگویید و هر پولی میدهید به من دهید» و گاهی نیز پیامهایی از سوی آن امام ناپیدا (به گفته خودش: «توقیع») به مردم میرسانید.

دوباره میگویم: داستان بسیار شگفتی میبود. آن بچه ای که اینان میگفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنیست که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو میپوشید؟!... چرا از سرداب بیرون نمی آمد؟!... اگر امام پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. نهفتگی[2] بهر چه میبود؟!...

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داوری خرد سپاردن از نخست نبوده کنونهم نبایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری که در کیش خود میداشتند و با آن دوری که از مسلمانان (یاسنیان) پیدا کرده بودند این نشدی که از راه خود باز گردند، و ناچار میبودند که هرچه پیش می آید بپذیرند و گردن گزارند.

با اینحال چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده به شیعیان فرمان میراند، به کسان بسیاری، بویژه به آنانکه هوشیار میبودند و پی به راز کار میبردند، گران می افتاد، از اینرو کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامهای ده تن بیشتر در کتابها می یابیم که آنان نیز به دعوی میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان بن سعید خود را «در» نامیده اند و عثمان یا جانشینانش آنان را دروغگو خوانده از امام «توقیع» درباره بیزاری از ایشان بیرون آورده اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی دری داشت. او نیز «توقیعها» از «ناحیه مقدسه» امام ناپیدا بیرون می آورد و پولها از مردم گرفته به گفته خودش در توی «خیک روغن» به خانه امام میفرستاد. پس ازو نوبت به حسین بن روح نامی رسید، پس ازو محمد بن علی سیمری همانا که از ایرانیان میبوده «در» گردید.

---

[1]– میانجی = شفیع میانجیگری = شفاعت (ویراینده)

[2]– نهفتن = مخفی شدن نهفتگی = خود را مخفی وا نمودن (ویراینده)

هفتاد سال کما بیش این داستان در میان میبود. لیکن چون سیمری را مرگ فرا رسید، کسی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر دری نخواهد بود و امام بیکبار[۱] ناپیدا خواهد بود. دانسته نیست این کار او چه رازی میداشت.

از آن زمان شیعیان بیکبار بی امام گردیدند و بیسر ماندند. لیکن چون «حدیثهایی» از امامان در میان میبود، بدینسان: «در رخداده ها به آنانکه گفته های ما را یاد گرفته اند باز گردید. آنان «حجت» من به شمایند و من «حجت» خدا به آنان میباشم»[۲] ملایان و فقیهان به همین دستاویز خود را جانشین امام خواندند و به شیعیان پیشوایی آغاز کردند.

به گفته خودشان آن چهار تن جانشینان ویژه (نواب خاصه) میبودند و اینان جانشینان همگان (نواب عامه) میباشند.

اینکه امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده اند و مردم را زیردست خود میشمارند و از آنان «خمس و مال امام» میگیرند، بلکه سررشته داری (یا حکومت) را از آن خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» میشمارند، این دستگاه به این بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی باشد.

از آنسوی در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان «مهدیگری» نیز سود جسته امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته اند و بدینسان رنگ دیگری به شیعیگری افزوده شده است و چون مهدیگری خود تاریخچه ای میدارد میباید نخست آن را باز نموده[۳] سپس بسر سخن خود آییم:

اینکه در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یکرشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد پنداریست که در بسیاری از کیشها پیدا شده: جهودان چشم براه مسیح میدارند، زردشتیان شاه بهرام را می بیوسند[۴]، مسیحیان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، مسلمانان چشم براه مهدی میدارند.

چنانکه دارمستتر (شرقشناس جهود نژاد فرانسه) در این باره گفته[۵]، این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان میبوده.

ایرانیان که به اهریمن باور داشته کارهای بد جهان را ازو میدانسته اند، چنین می پنداشته اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته به بندگی آشور و کلده افتاده بودند، یکی از پیغمبرانشان چنین نوید داده که در آینده پادشاهی (مسیحی) از میان جهانیان خواهد برخاست و جهودان را دوباره به آزادی خواهد رسانید، که جهودان از آنهنگام مسیح را بیوسیده اند و کنون هم می بیوسند.

---

[۱]- بیکبار ؛ بیکباره = بکلی ، یکدفعه ، بناگاه (ویراینده)

[۲]- « واما فی الحوادث الواقعه فارجعوافیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم کما انا حجه الله علیهم».

[۳]- باز نمودن = بیان کردن (ویراینده)

[۴]- بیوسیدن = منتظر بودن ، انتظار داشتن (ویراینده)

[۵]- کتاب «مهدی» که به فارسی ترجمه و چاپ یافته .

این پندارها در میان جهودان و ایرانیان میبوده و هرچه زمان بیشتر میگذشته در دلها بیشتر ریشه میدوانیده و در اندیشه ها به ارج و بزرگی می افزوده. سپس در آغاز اسلام، بدانسان که دارمستتر از روی دلیل نوشته و ما نیز در جای دیگری[۱] به گشادی سخن رانده ایم، با دست ایرانیان، به میان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده که کسانیکه به آرزوی خلافت افتاده و میکوشیده اند، بیشترشان از آن سودجویی کرده هریکی خود را مهدی مینامیده اند و نویدها درباره نیکی جهان میداده اند و برای پیشرفت کار خود از دروغسازی نیز نپرهیزیده هریکی «حدیثی» یا «حدیثهایی» از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب میساخته اند.

محمد بن حنفیه که گفتیم در مدینه به دعوی خلافت برخاست، نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند و چون مُرد گفتند نمرده است و در کوه رضوی زنده میباشد و روزی بیرون خواهد آمد.

زید بن علی که در کوفه برخاست، پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او به مردمان دادند.

علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس زکیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیدند.

عباسیان که گفتیم نمایندگان به خراسان فرستاده زمینه بزرگی برای خود می چیدند، اینان نیز از مهدیگری به سودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وا نمودند.

بدینسان نام مهدی از صده نخست اسلام در میان میبوده. چنین پیداست که این شیعیان جعفری نیز از آن سود میجسته اند. چون گروه ناتوانی میبودند که در زیر پرده «تقیه» می زیستند، همانا به خود نوید داده میگفته اند: «مهدی از ما خواهد بود، کینه ما را از دشمنان خواهد جست. ما را به چیرگی و توانایی خواهد رسانید...».

این شعر را در کتابها بنام همان جعفر نوشته اند :

لکل اناس دوله یرقبونها   و دولتنا فی آخر الدهر یظهر [۲]

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده اند که چشم براهش دارند همان را مهدی نیز گردانیده این بار به سودجویی درستی از آن افسانه پرداخته اند.

اگر دیگران یک حدیث ساختندی اینها صد حدیث ساخته بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده اند. چیزیکه هست اینان به مهدیگری نیز رنگهایی افزوده به سخنان شگفتی برخاسته اند: پیش از مهدی دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی آفتاب بازگشته از سوی مغرب خواهد درآمد. یاران امام که **۳۱۳** تن بوده از شهرهای شیعه نشین (شیعه نشین آنروزی) ـ از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها ـ خواهند برخاست، با «طی الارض» خود را به مکه خواهند رسانید. امام شمشیر کشیده «یاالثارات الحسین» گفته به گرفتن خون حسین خواهد پرداخت، هرچه بنی امیه و بنی عباس است خواهد کشت، چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه دریای

---

[۱]- کتاب «بهائیگری» که چاپ شده .

[۲]- معنی آنکه : «هر مردمی را دولتی هست که می بیوسند . دولت ما نیز در زمانهای آخر پدیدار خواهد گردید».

خون گردد، مردم خواهند گفت: «در خونریزی اندازه نمی شناسد»، در پاسخ ایشان امام به منبر رفته با چشمهای اشک آلود لنگه کفش پاره خون آلودی را (که لنگه کفش علی اکبر است) به دست گرفته خواهد گفت:

«من اگر همه جهان را بکشم کیفر این کفش نخواهد بود».

از اینگونه سخنان چندانست که اگر بنویسم باید همچون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم.

اینست تاریخچه پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروز هست). بدینسان از صده دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای ایران، پیروانی داشته. چون بنیاد آن به گزافه و پندار گزارده شده بود، هرچه زمان می گذشته چیزها به آن افزوده میشده:

امامان دانشهای گذشته و آینده را میدانسته اند، زبان چهار پایان و مرغان را می شناخته اند، از ناپیدا آگاه میبوده اند، رشته کارهای جهان را در دست می داشته اند، آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امام است، روزی خوردن مردم به پاس هستی او میباشد.[1]

همچنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه دیگری از آن کیش میباشد، اندازه نشناخته روزبروز پافشارتر میگردیده اند. در قرآن هر چه ستایش هست از آنِ امامان خود دانسته هرچه نکوهش هست درباره آن سه خلیفه می شمارده اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می افزوده: یکی **نام نیک امام علی بن ابیطالب**، دیگری **داستان دلسوز کربلا**.

امام علی بن ابیطالب، مرد بزرگی میبوده و ستودگیهای بسیار میداشته. شیعیان از نام نیک او سود جسته چنین وا می نمودند که پیروان اویند. آن مرد بزرگ را بنیادگزار شیعیگری نشانداده و چنین می فهمانیدند که جدایی سنی از شیعی از زمان آن امام و بر سر خلیفه بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته و این کشاکشها و دشمنیها به پاس او میباشد. از آنسوی درباره آن امام نیز به گزافه سرایی برخاسته او را هم از جایگاهش بیرون میبردند: «پیغمبر گفته با دوستاری علی هیچ گناهی زیان نتواند رسانید»[2]، «خدا گفته دوستاری علی دژِ منست و هرکه به دژِ من درآید از خشم من ایمن خواهد بود»[3]. در این باره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا: این داستان از روزی که روی داد مایه خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری به خونخواهی برخاستند و خونها ریخته شد. ولی شیعیان جعفری از آن به بهره جویی سیاسی پرداخته، با برپا کردن بزمهای سوگواری یاد آن را تازه نگه داشتند و در این باره سخنان شگفتی به میان آوردند: «هرکسی بگرید و یا بگریاند و یا خود را گریان وانماید بهشت برایش بایا[4] باشد».

---

[1]- بوجوده ثبتت الارض و السماء و بیمنه رزق الوری .

[2]- حب علی حسنه لا تضر معها سیئه

[3]-ولایه علی بن ابیطالب حسنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

[4]- بایا = واجب ، وظیفه (ویراینده)

بر سر خاکهای امام علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند. به هریکی زیارتنامه ها پدید آوردند: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسیست که خدا را در عرشش زیارت کرده».

اینها ، این گزافه گویی ها، اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده بیگمان چیزها به آن افزوده گردیده. بیگمان روز بروز در رویش و بالش میبوده.

گذشته از اینها، آن سبکباری که در شیعیگری از بایاهای سخت اسلام میبود و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده میگردید و بلکه میتوانست نمازی نخواند و روزه ای نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن به زیارت حسین و با گریستن به او همه گناهان خود را بیامرزاند، آن نویدهایی که درباره میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه شیعیان به بهشت داده شده بود، آن برتری از گوهر و آفرینش که شیعیان درباره خود باور میداشتند و خود را از سرشت بهتر و پاکتری می پنداشتند، آن دستگاه جانشین امام و سررشته داری و فرمانروایی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند، هریکی انگیزه دیگری برای کشانیدن مردم ساده درون بسوی شیعیگری و پایداری آنان در این کیش میبوده.

یک چیز دیگری که میباید در اینجا یاد کنیم آنست که **باطنیگری که پدید آمده از همین شیعیگری میبود و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهم زدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزارده بودند، در زمانهای دیرتر، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است. از این گذشته کوششهایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند و نیروهایی که اندوختند و فرمانرواییهایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزاردند، در رواج شیعیگری و در گستاخی و بی باکی شیعیان کارگر بوده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنیگری سخن نراندیم**[۱] اینست از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمی رانیم. این را باید در کتاب جداگانه ای نوشت.

اما رواج شیعیگری در ایران، این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آنرا یاد کنیم:

باید دانست از روزی که عرب به ایران دست یافت، انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنتافته[۲]، برای رهایی به کوششهایی برمیخاستند، بویژه در زمان بنی امیه که چون فشار ایشان بیشتر میبود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود و علویان که با بنی امیه می نبردیدند و میکوشیدند، ایرانیان «لا لحب علی بل لبغض معاویه»[۳] هوادار علویان میبودند. از اینرو شیعیگری در ایران زمینه آماده میداشت و کسانی از علویان که گریخته به اینجا درآمدند در مازندران و گیلان فرمانرواییها بنیاد گزاردند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان **چه از روی باور و چه از راه سیاست،** هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران به رواج این کیش بسیار افزودند.

---

[۱]- درباره باطنیگری و باطنیان کتاب «راه رستگاری» نوشته شادروان کسروی دیده شود. (ویراینده)

[۲]- برتافتن = تحمل کردن (ویراینده)

[۳]- نه به جهت دوستداری علی که به جهت کینه و دشمنی با معاویه (ویراینده)

در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی میبودند، از رواج شیعیگری کاست. سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگیز به یک دین پا بسته نمی بودند، بار دیگر شیعیگری در ایران به رواج افزود و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

پس از بر افتادن مغولان سربداران که در خراسان برخاستند و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند و قره قویونلویان که به بخش بزرگی از ایران فرمان راندند، کیش شیعی میداشتند و پیشرفت آنرا در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مشعشع در خوزستان که دعوی مهدیگری میداشت، شیعیگری را با باطنیگری در هم آمیخته بدآموزیهای نوی را به میان مردم انداخت.

پس از همگی، نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست به سنی کشی پرداخته با زور شمشیر، شیعیگری را به همه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ایرانیان گردانید.

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایران گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخت. بویژه که این رفتار اسماعیل و سنی کشیهای او، پادکاری[1] پیدا کرده سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم در کشور خود به شیعه کشی برخاسته چهل هزار تن را، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، نابود گردانید. سپس از علمای سنی «فتوی» گرفته به جنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته گریزانید.

از اینجا دشمنی سختی میانه ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند. سپس در زمان شاه تهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگها و خونریزیها رفت.

اسماعیل دوم (پسر تهماسب) خواست شیعیگری را از ایران براندازد و یا جلوگیری از نفرین و دشنام کند زمانش فرصت نداده از میان رفت.

پس از وی در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفی بار دیگر جنگهای بسیاری در میانه رفت و این بار عثمانیان از علماشان فتوی گرفته کشتار و تاراج هم میکردند و زنان و دختران را بَرده گرفته و با خود بُرده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد می فروختند.

در پایان زمان صفویان، چون افغانان به شُوند دو تیرگی سنی و شیعی به نافرمانی برخاسته پس از جنگهایی به اسپهان دست یافتند و شیرازه کارهای ایران از هم گسیخت، عثمانیان باز هم فرصت یافتند و به آذربایجان و کردستان و همدان لشگر آورده چیره شدند و در میانه خونهای بسیاری ریخته گردید.

سپس چون نادر برخاست، این شاه غیرتمند از یکسو بسر عثمانیان تاخته ایشان را از سراسر خاک ایران بیرون راند و بارها لشگرهای انبوه آنان را از هم پراکند و از یکسو به کندن ریشه کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه آمیز پاک گردانیده آنرا یکراهی از راههای «فقهی» وا نماید، و شیعیان (یا بهتر گویم: جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در یکرده نشاند و میانه آنان مهر و دوستی پدید آورد و در این راه به کوششهای بسیاری برخاسته بارها علمای سنی و شیعی را پهلوی هم

---

[1] - پادکار = عکس العمل (ویراینده)

نشانده به گفتگو وا داشت و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آشتی کرد و در دشت مغان چون پادشاهی را می پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت.

ولی این کوششها همه بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت.

شیعیگری به حال خود مانده تا به اینجا رسید که امروز است. داستان آنرا با مشروطه نیز همگی میدانیم. اینست فهرستی از تاریخچه رواج شیعیگری در کشور ایران.



پیکره نادر قلی (تهماسب قلی خان) که در زمان خودش کشیده شده

گفتار دوم :

خُرده[1] هایی که به شیعیگری توان گرفت

چنانکه دیدیم شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی میبوده سپس کیشی گردیده. اکنون میخواهیم از این کیش به سخن پرداخته خرده های بسیاری که به آن توان گرفت، هریکی را به کوتاهی یاد کنیم:

نخست : چنانکه گفتیم بنیاد شیعیگری بر آنست که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می پرسیم: دلیل این سخن چه بوده؟!...

کتاب اسلام قرآن میبود، آیا در کجای قرآن چنین گفته ای هست؟!. چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد؟!.

از آنسوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ پاکمرد عرب فراهم نشستند و به گفتگو پرداختند و نخست ابوبکر و پس از مرگ او عمر و پس از مرگ او عثمان و پس از کشته شدن او علی را به خلافت برداشتند، این رفتار دلیل روشنی به بیپایی آن سخن میباشد!.

کسانیکه در آنهنگام ناتوانی اسلام پاکدلانه به آن گرویده و در راه پیشرفت آن گزندها دیده و جنگها کرده بودند، چه باور کردنیست که همانکه پاکمرد عرب مُرد، همه چیز را کنار گزارند و به دلخواه و هوس یکی را خلیفه گردانند؟!.

شیعیان میگویند: «همگی از دین بازگشتند مگر سه تن»[2]. ولی آیا این سخن باور کردنیست؟!. چه بوده که همگی بیکبار از دین بازگردند؟!. گرفتم که ابوبکر و عمر خلافت میخواستند و به آن هوس از دین روگردانیده اند، دیگران را چسودی در میان میبوده؟!. این شیوه شیعیانست که در راه پیشرفت سخن خود از **«دروغ»** باز نایستند.

آنگاه ما نامه امام علی بن ابیطالب را که به معاویه نوشته است آوردیم. در آنجا میگوید: «مردم به من دست دادند بدانسان که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند». به خلافت خود دلیل این را می آورد و هیچ نمی نویسد: «خدا مرا برگزیده بود» یا «پیغمبر آگاهی داده بود». در آن نامه آشکاره میگوید: «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست[3] که هر که را برگزیدند و امام نامیدند خشنودی خدا در آن خواهد بود». نمی دانم این گفته آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجاست؟!.

ملایان دلیل آورده میگویند: «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد، دلیرترین و داناترین و برترین مردمان باشد، و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود».

---

[1]- خرده (بر وزن مرده) = ایراد ، عیب   خرده گیری = انتقاد ، ایرادگیری   (ویراینده)

[2]- ارتدالناس الاثلث

[3]- «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست» = انتخاب خلیفه حق مهاجران و انصار است   (ویراینده)

میگویم: «شما اینرا از کجا میگویید؟!. اگر این سخن راست بودی بایستی بنیادگزار اسلام گوید، نه اینکه شما به دلخواه به بافندگی پردازید.

از دلیلهایی که در این باره یاد میکنند، یکی داستان غدیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش میباشد و چون مرا در این باره داستان هست و گفتگویی رفته بهتر میدانم همان را در اینجا بازگویم:

در دیماه سال ۱۳۲۱ برای دیدار یاران قزوین با آقای واعظپور، سفری به آن شهر کردیم. در یکی از نشستها در خانه آقای نصری، آقای پاکروان چنین آغاز سخن کردند:

«کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد، با من میگفتند با او مباحثه هایی داریم. من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی کند ولی اگر چیزهایی پرسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسشهای ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سنیها هواداری میکنند آیا به داستان غدیر خم چه پاسخ میدهند؟. در آن روز پیغمبر علی را به خلافت برگزیده گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه». همچنین به داستان خامه و کاغذ خواستن پیغمبر و جلوگیری کردن عمر چه میگویند؟. پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی بن ابیطالب را به خلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران باز نماند. این بود گفت: «ائتونی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا»[1].

عمر چون داستان را فهمید نگذاشت و چنین گفت: «ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله»[2]. به پیغمبر نسبت هذیان گویی داد. من نیک میدانم که شما اینها را از دین نمی شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگوها نیست. ولی چون اینها در دلهای مردم جا گرفته و هر زمانیکه نام دین به میان می آید بیدرنگ به یاد این سخنان میافتند و میپرسند و ما تا به اینها پاسخی ندهیم دست بردار نخواهند بود، از اینرو من پرسشهای آنان را رسانیدم که شما پاسخهایی بدهید».

این سخنانی بود که آقای پاکروان گفتند. چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز میبودند به پاسخ پرداخته گفتم: بسیار راستست که این گفتگوها از دین نیست. در هزار و سیصد سال پیش از این، کشاکشهایی درباره خلافت رخ داده و هرچه بوده پایان یافته و گذشته، امروز از گفتگوهای آنان چه سودی تواند بود؟!.

اینها نه تنها دین نیست، خود بی دینیست. راستی را دین برای آنست که مردمان چندین[3] بیخرد و نافهم نگردند که زندگانی خود را رها کنند و به داستانهای هزار و سیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش اندازند. کسانیکه اینها را از دین میشمارند معنی دین را ندانسته اند.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد است. دین آنست که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا به ایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندانهایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه

---

[1]- خامه و کاغذی بیاورید تا برایتان نوشته ای نویسم که هیچگاه گمراه نگردید .

[2]- اینمرد در حال سرسام است . کتاب خدا ما را بس است .

[3]- چندین = این اندازه ، این قدر   چندان = آن اندازه ، آن قدر   (ویراینده)

نماند و زمینی بی بهره نباشد. دین آنست که امروز توانگران ایران سرمایه های خود را در راه کشیدن جویها و پدید آوردن چشمه ها و آباد گردانیدن دیه ها بکار اندازند که هم این ویرانیها از میان برخیزد و هم هزاران و صد هزاران خاندانهای گرسنه و بینوا از بدبختی رها گردند. دین اینست. از اینست که خدا خشنود خواهد بود. گفتگو از کشاکش علی و ابوبکر چیست که خدا آن را خوش دارد و به کسی به این نام مزدی دهد؟!. اینها را میگویم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست دین را دریابند.

از آنسوی این نیز راستست که این سخنان در دلهای ایرانیان جا گرفته و ما تا در پیرامون آنها سخن نرانیم از دلهاشان بیرون نخواهند کرد. اینست من نیز به پرسشهای آنها پاسخ میگویم:

اما داستان «غـدیر خـم»، بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را نمیدانند. مگر آنان کتابهای فقه را نمی خوانند که **«ولاء»** خود یک «بابی» از بابهای فقه میباشد؟! این یک وصیت خاندانیست. پیغمبر را با کسانی رشته «ولاء» در میان میبوده و اینست میگوید: «من با کسانیکه «ولاء» میداشتم علی در این زمینه جانشین من خواهد بود». آخر **در کجا «مولی» به معنی خلیفه است؟!.**

از این گذشته اگر خواست پیغمبر برگماردن «خلیفه» بودی، بایستی نخست در این زمینه سخن راند که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از سوی مردم، پس از آنکه این زمینه را روشن گردانید با یک زبان آشکاری بگوید: «اینک نخستین خلیفه من علیست که خدا او را برگزیده». داستانی به آن بزرگی را چه معنی میداشت که با یک جمله ناروشن و کوتاهی برساند و آن جمله را بگوید و بگذرد و به چیزهای دیگری پردازد.

از اینها هم گذشته، مگر یاران پیغمبـر که سالها با وی بسر برده و در راه او جانبازیها کرده بودند، زبان او را نمی فهمیدند؟!. یا دلبستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین میبوده؟!. این چه باور کردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آنرا ناشنیده گیرند و به گرد سر ابوبکر درآیند؟! پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!.

اما داستان مرگ پیغمبر و جلوگیری عمر. من نمی دانم این داستان تا چه اندازه راست است و آیا رخ داده یا نه، در این باره جستجویی نکرده ام. لیکن اگر راستست رفتار عمر بسیار بجا بوده. این دلیل است که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران میدانسته. دلیلست که آن مرد یک باور بسیار استوار به خدا و اسلام میداشته. اینکه ایراد میگیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «ان الرجل لیهجر». «هجر» به معنی سرسام است نه به معنی هذیان. هذیان از کمی خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه بیماری باشد. عمر گفته: این مرد سرسام میگوید، و این گفته به پیغمبر برنخواهد خورد. زیرا یک پیغمبری چنانکه بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله بیماری باشد و به کسی نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودندی بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند. یک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گفت و جای شگفتی نیست.

از آنسوی شما میگویید: پیغمبر بیسواد میبود و نوشتن و خواندن نمی توانست پس چگونه خامه و کاغذ میخواسته که چیزی نویسد؟! از این گذشته چگونه در بیست و سه سال زمان پیغمبری خود درباره جانشین گفتنی را نگفته بوده که می خواسته در بستر مرگ بگوید؟!. چگونه داستان به این بزرگی را با بی پروایی گذرانیده بوده؟!. از اینهم میگذریم، مگر شما جدایی میانه سخنان راهنمایانه و پیغمبرانه یک برانگیخته با دیگر سخنانش نمیگزارید؟!. مگر پیغمبر اسلام هرچه گفتی و هر زمان که گفتی «**فره**» (وحی) بودی؟!. شما می بینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه سخنانش می گزارده و آنچه را که بنام «فره» میبوده از قرآن می گردانیده.

در این باره نیز اگر سخنی از راه فره داشتی، بایستی از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ یک سخنانی گوید.

گذشته از همه اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی درباره جانشین میبوده؟!. و آنگاه از کجا که میخواسته علی را به جانشینی برگزینند؟!. به اینها چه دلیل هست؟!.

پس از همه اینها باز میگویم: چشد که دلبستگی شیعیان قزوین به اسلام و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دلبستگی یاران پیغمبر گردید؟!. آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آنهمه گزندها دیده بودند، چشد که به اندازه ملایان شکم پرست ایران به دستورهای پیغمبر ارج نمی گزاردند؟!.

چشد که عمر به گفته شما، آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی به او ایراد نگرفت؟!.

فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بوده: «راستست که پیغمبر بیسواد میبوده ولی میخواست خامه و کاغذ بیاورند که او بگوید و دیگری بنویسد».

شب دیگر که باز گفتگو میرفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند، گفتم پیغمبر اسلام بهاء الله نمی بود که عربی نداند و در دست آن زبان درماند. پیغمبر توانستی هر خواستی را که داشتی به آسانی به زبان آورد. اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند گفتی: «ائتونی بقلم و قرطاس املی علیکم...»[1] و نگفتنی: «اکتب لکم». این دو تا از هم جداست.

شگفتر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت: «پیغمبر چون میدانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و در میانه دو سخنی و پراکندگی پدید خواهد آمد، از اینرو آنرا نگه میداشت که در آخرین ساعت زندگانی...»

یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آن را بدینسان به پایان رسانید: «دو سخنی را به میان اندازد و در برود».

از این گفته همگی خندیدیم و دیگر به پاسخی نیاز نیامد.

تا اینجاست داستان. شگفتر آنکه برخی از ملایان این داستان را که در مهنامه پرچم نوشته بودیم خوانده اند، و بجای آنکه به خود آیند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادانند آخرین تیر خود را به کمان گزارده چنین میگویند: «پس چرا امیرالمؤمنین همیشه از غصب حق خود شکایت میکرد؟!.» میگویم: آنچه ما میدانیم امام علی بن ابیطالب به چنان کاری برنخاسته است. این تواند بود که او خود را شاینده تر از ابوبکر و عمر میدانسته و در دل خود گله مند

[1]- خامه و کاغذی بیاورید تا برایتان املاء کنم (بگویم تا بنویسید) ... (ویراینده)

میبوده (و خطبه شقشقیه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمی رساند)، ولی اینکه آن دو خلیفه را «غاصب» بداند و با آنان دشمنی کند یا در برابر ایستد، هرگز نبوده است و نتوانستنی بود. با اینحال اگر دلیلی بدست آید و دانسته شود که او بدانسان که گفته شیعیانست خود را برگزیده خدا برای خلافت میدانسته و بکارهایی میکوشیده، ما او را نیز همچون دیگران گمراه شمارده بزرگش نخواهیم گرفت. **ما او را دوست میداریم نه برای اینکه نامش علی میبوده یا دامادی پیغمبر را میداشته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاکی میبوده و گردن به خواهش های تنی نمی گزارده است.**

این یک گستاخی بزرگی از شیعیانست که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک بازگفته اند. گستاخی بزرگی از ایشانست که به چنین دروغهایی برخاسته اند.

دوم : اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود، در آنحال بایستی این برگزیده خدا خود را به مردم نشاندهد و دلیلهای خود را بازگوید و از هر راه بکوشد تا به خلافت رسیده رشته کارها را بدست گیرد و توده های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگاهدارد.

خلافت برای این کارها میبوده و بی این کارها معنایی نمی داشته. اینکه کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته کمی را بسر خود گرد آورده به آنان هم سپارد که به کسی نگویید و «تقیه» کنید، چیزیست که من نمی دانم چه نامی به روی آن گزارم. بهرحال این کار جز پراکندگی به میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه ای نمی داده و نتوانستی داد.

خواهند گفت: گناه مردم بوده که خلیفه خدا را نمی پذیرفتند. میگویم: خلیفه خدایی بایستی بکوشد و خود را به مردم بپذیراند. بایستی با گمراهان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنان را به راه آورده بود. آنگاه خلیفه خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز بیکبار انکار کند گناه مردم در نپذیرفتن او چه میبوده است؟!...

شگفتست که از یازده تن امام که بوده اند کسی جز امام علی بن ابیطالب خلافت نکرده و کسی جز حسین بن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن بن علی کسیست که به خلافت رسید و آنرا نگه نداشت. علی بن الحسین چندان گوشه گیر و آسایش خواه و چندان گریزان از این کار میبود که چون در سال **۶۳** هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جست. سپس چون یزید مُرد و کسان بسیاری در راه خلافت میکوشیدند او نه تنها نکوشید، مختار که در کوفه به کوشش برخاسته بود چون فرستاده به نزد وی فرستاد و پرگ[۱] خواست که مردم را به خلافت او بخواند نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به محمد حنفیه خواند. از محمد الباقر من جز گوشه نشینی سراغ نمی دارم. جعفرالصادق را گفتم که خلافت را میخواست ولی به هیچ کوششی در آن کار برنخواسته از ترس جان بیکبار آنرا نهان میداشت. پسر او موسی الکاظم گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نهان میداشت دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی الرضا را، مأمون ولیعهد گردانید و با اینحال به خلافت نرسید. دیگران جز خانه نشینی و خوشگذرانی کاری نداشتند. آیا اینست معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!.

---

[۱]- پرگ (بر وزن برگ) = اجازه ، اذن (ویراینده)

سوم : این گفته ها که «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده» یا «خدا جهان را به پاس هستی ما پدید آورده» یا «کارهای شما هر روز به ما نشان داده شود» و مانندهای اینها که در کتابهای شیعی فراوانست، آیا چه دلیلی همراه داشته؟!.

کسیکه به چنین سخنانی برمیخاسته آیا نبایستی دلیل یاد کند؟!. آیا به چنین دعوی هایی بی دلیل برخاستن راه لافگویی را به روی فریبکاران و هوسبازان باز کردن نمی بوده؟!. مثلا بهاء الله که دعوی خدایی کرده آیا نتوان گفت که مایه گستاخیش اینگونه سخنان میبوده؟!...

از آنسوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم میداشته اند؟!... آیا نه آنست که هر یکی همچون دیگران ناخواهان به این جهان آمده و ناخواهان میرفته و همچون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچگونه برتری در میان نبوده؟!... با اینحال آن گزافه ها سرودن چه معنایی داشته؟!...

در جاییکه بنیادگزار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگیش، خود را یکتن همچون دیگران میخوانده به بازماندگان او چه میرسیده که به چنین سخنانی زبان گشایند؟!...

این سخنان گذشته از آنکه دروغست گستاخی با خدا میبوده. ما نیک نمی دانیم این سخنان کدام یکی از خود آنان سر زده و کدام یکی را پیروان ساخته و به ایشان بسته اند، بهرحال چنین دعویهایی را جز بیدینی و خداناشناسی نتوانیم شمرد.

ما یکی از هوده هایی که از دین میخواهیم آنست که مردمان معنی جهان و زندگانی را نیک شناخته بدانند که خدا همگی را یکسان آفریده و تنها در سایه نیکوکاریست که یکی را به دیگران برتری تواند بود. یکی از هوده هایی که میخواهیم آنست که کسی به چنین لافهای ناسزا نتواند برخاست و مردمان به چنان گزافه هایی نتوانند گروید. به اینگونه لافهایی برخاستن و یا آنها را پذیرفتن جز بیدینی نتواند بود.

چهارم : شیعیان با آن باورهایی که درباره امامانشان میداشته اند آنان را در پهلوی برانگیختگان نشانیده، بلکه بالاتر از آنان گردانیده اند. زیرا در نزد آنان امام برگزیده خدا میبوده، همه دانشها را میدانسته، همه زبانها را میشناخته، از ناپیدا آگاه میشده، هرکسی میبایسته ازو فرمان برد، آسمان و زمین با هستی او آرام میگرفته، معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی دانسته. با این ستایشها که از امام میکنند او را بالاتر از برانگیختگان میگردانند. ما میپرسیم: دلیل این باورها چیست؟!... پس چرا از چنین امامانی در قرآن یادی نشده بود؟!...

بسیار شگفتست که پیغمبر اسلام آشکاره میگفته: «من از ناپیدا آگاه نیستم»[1]، اینان میگویند امامانشان آگاه میبوده اند و داستانها از ناپیدا دانی آنان می آورند.

بسیار شگفتست که پیغمبر اسلام از نتوانستنی (معجزه) ناتوانی مینموده[2].

---

[1]- در قرآن در دو جا گفته شده : «لا اعلم الغیب». در جای دیگری گفته شده : «لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء» .

[2]- در قرآن در یکجا چند نتوانستنی میخواهند : «و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا اوتکون لک جنات من نخیل و اعناب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا اویکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرأه او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تأتی بالله و الملائکه قبیلا ...» (میگفتند یا از زمین چشمه ای بشکاف و یا باغی پدید آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه ها از میان آن بگذرد ، یا تراخانه ای از زر باشد ، یا به

ولی اینان از امامانشان نتوانستنی ها یاد میکنند و داستانهای بسیار می نویسند.

شگفتر از همه آنکه در سالهای آخر که دانشهای اروپایی در شرق شناخته گردیده کسانی از ملایان چنین میگویند که امامانشان همه آنها را میدانسته اند و این دانشها در حدیثها هست. برخی از آنان جمله هایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معنی هایی در می آورند و آنها را به رخ دانشمندان میکشند و من نمی دانم به این کار ایشان چه نامی دهم.

در همان حدیثها هزارها سخن، درباره آسمان و زمین و ابر و باران و ستاره و زمین لرزه و دیگر مانندهای اینها، از زبان امامانشان آورده اند و شما چون نیک نگرید، بیشتر آنها بی ارجتر از افسانه های پیره زنانه است: «آدم چون از بهشت به زمین افتاد جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش آورد که بکارد و گرسنه نماند. از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد و آنچه حوا کاشت جو درآمد».

«اهل شام پرسیدند از جزر و مد. پاسخ داد فرشته ایست بنام رومان گماشته شده به دریاها. چون پایش را به دریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پایین رود». «پرسیدم زمین برچه چیز است؟ گفت بر ماهی. پرسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چیست؟ گفت بر شاخ گاومیش...».[1] آیا اینهاست دانشهای گذشته و آینده؟!. آیا شرم آور نیست که کسانی به اینگونه سخنان بنازند و آنها را به رخ دانشمندان کشند؟!... آیا شرم آور نیست که بگویند امامان ما این دانشها را میدانستند؟!.

ما آشکاره می بینیم امامان هیچیکی از آن ستایشها را که گفته شده نمی داشته اند. اگر امام علی بن ابیطالب را به کنار گزاریم، بازمانده مردانی بوده اند همچون دیگران. مثلا همان جعفر بن محمد پسرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزید. ولی اسماعیل پیش از خود او مُرد. آیا چه دلیلی بهتر از این که آینده را نمی دانسته است.

آری در این باره داستانی هست و آن اینکه در کتابهاشان مینویسند: چون اسماعیل مُرد پدرش چنین گفت: «خدا از گُزیر[2] خود درباره اسماعیل بازگشت»[3]. ولی همین داستان در خور گفتگوست. این سخن معنایش آنست که خدا که اسماعیل را به جانشینی از پدرش برگزیده بود پشیمان گردیده و آنرا زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی درباره خدا گستاخی نیست؟!. آیا این نشان خداناشناسی گوینده اش نمی باشد؟!.

خواندگان میدانند که ما درباره برانگیخته (یا به گفته اینان: پیغمبر) بِچه سخنانی برخاسته، چگونه این زمینه را روشن گردانیده ایم. در زمانی که دانشها تکان سختی به جهان داده و پیروان مادیگری که انبوه دانشمندانند، نه تنها

آسمان بالا برو ، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور ، یا آسمان را بسر ما بریز ، یا خدا و فرشتگان را بجلو ما بیاور) . در پاسخشان میگوید : «سبحانک هل کنت الا بشرا رسولا» (آیا من جز یکتن آدمی ام که خدا بسوی شما فرستاده) (سوره اسری ـ بنی اسرائیل «١٧» آیه ٩٠ تا **٩٣** (نشانی آیه ازویراینده)). در جای دیگری میگوید : «و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الا ولون» (از اینرو نتوانستنی نمیفرستیم که در گذشتگان فرستادیم و دروغش دانستند) . در جای دیگری میگوید : «و قالوا لولا انزل علیه آیات من ربه قل انما الایات عندالله و انما انا نذیر مبین» : گفتند پس چرا نشانی «نتوانستنی» به او داده نمیشود بگو نشانه ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمیباشم) (سوره عنکبوت «٢٩» آیه ٥٠ مکی (نشانی آیه از ویراینده))

[1] – این حدیثها در کتابهای ارجدار!! از کافی و علل الشرایع آورده شده .

[2] – گزیر = تصمیم (ویراینده)

[3] – بدا الله فی امر اسماعیل (ویراینده)

به برانگیختگان؛ به خدا نیز باوری نمیدارند **ما روشن گردانیده ایم که برانگیختگی با دانشها ناسازگار نیست بلکه خود رازی از رازهای سپهر است.**

همچنان خوانندگان میدانند که ما برای بنیادگزار اسلام چه جایگاهی باز کرده، به آن پاکمرد چه پاسی میگزاریم.

ولی اینکه در پی او یکدسته امامانی بوده اند و اینان نیز نیروهای خدایی داشته برگزیدگان خدا میبوده اند، بیکبار بی دلیلست و در خور پذیرفتن نمی باشد.

اینکه ما بنیادگزار اسلام را به برانگیختگی ستوده به رخ جهانیان میکشیم زورگویی نیست. بلکه دلیلها برایش می آوریم: به هنگامیکه جهانیان گمراه میبوده اند، آن پاکمرد برخاسته و با بت پرستی و دیگر نادانیها به نبرد پرداخته، خردها را به تکان آورده، یک شاهراهی برای زندگی باز کرده. در سایه این کارهاست که ما او را برانگیخته خدا دانسته به روی جهانیانش میکشیم.

اما درباره آن امامان، **نخست ـ** باید پرسید: پس از پیغمبر چه نیازی به آنان میبوده؟! مگر پیغمبر کار خود را ناانجام گزارده بوده که اینان به انجام رسانند؟!. **دوم ـ** کارهایی که از آنان سرزده کدامست که ما آنها را به روی جهان کشیم؟!... کدام گمراهی را از پیش برداشته اند؟!... کدام تکانی را پدید آورده اند؟! .. کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده اند؟!...

آری محمد بن علی و جعفربن محمد، پدر و پسر در «فقه» دانشی داشته اند. ولی آن دانش در مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل نیز بوده است.

پنجم : شیعیان آن امامان را گرداننده جهان میشمارند. «چهارده معصوم» همه کاره دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او میباشند.

از خود آن امامان سخنانی در این زمینه، در کتابها آورده شده که اگرچه نتوان دانست کدامها گفته ایشانست و کدامها را دیگران افزوده اند ولی رویهمرفته پیداست که سرچشمه از خودشان بوده. هرچه هست باور انبوه شیعیان به همینست و در سختیها به آنان رو می آورند و گشایش کار میخواهند. امامان بمانند که خویشاوندان آنان را ـ از «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «زینب» و «ام کلثوم» و «سکینه» و دیگران ـ دست اندرکارهای جهان و یاوران خدا می پندارند. بلکه در اندیشه شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند گشاد و هر سقاخانه ای «مراد» تواند داد.

این همه گنبدها که از بزرگ و کوچک برپاست جز برای اینکار نیست. روند و در بر آنها ایستند و گشایش کار خواهند، آهن پاره ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندیهای خود را از آنها طلبند.

این سخنان در همه جا بر سر زبانهاست: «توسل به ائمه کن». «دست به دامن امام حسین بزن». «اگر نجات میخواهی در این در است».

اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست و اینان کوچه ها را میگردند و در جلو درها میایستند و پیاپی به زبان می آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند»، «امام حسین ذلیلت نکند»، «امام بیمار به بستر بیماری نیندازدت»، «امام غریب قرضهایت ادا کند»، و مردم به پاس همین گفته ها نان و پول به ایشان میدهند.

پارسال در تهران مرد پاشکسته لنگی شال سبز برسر بسته گدایی میکرد و همه دعاهایش از امامزاده داود میبود: «امامزاده داود مرادت دهد، امامزاده داود قرضت ادا کند...». در چند فرسنگی تهران در یک دیه ناپاکیزه ای گنبدی بنام امامزاده داود هست که همه ساله تابستان تهرانیان رو به آنجا آورند و گوسفندها کشند و «مرادها» خواهند. بتازگی که در تهران نماینده برای مجلس برگزیده میشد، یک مرد فریبکاری نوشته ای چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمایندگی برگزیده شود از ماهانه های خود راه امامزاده داود را شوسه خواهد گردانید.

اکنون میباید پرسید: آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند؟!... چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچکاره را همکار خدا شناسند؟!... میباید پرسید: چه دلیلی هست که امامانتان یاوران خدایند؟!. شما خدا را چه دانسته اید که نیازمند یاورش میشمارید؟!...

اکنون اگر از ملایان بپرسیم، نخست خواهند گفت: آری آنان امام میبودند، خدا ایشان را از «نور» آفریده بود. سپس که ایراد گیریم و دلیل خواهیم و درمانند، این بار چنین خواهند گفت: «اینها عقیده عوام است». این شیوه ایشانست که نخست درباره گمراهیهای خود به گفتگو درآیند و به چَخِش[1] پردازند و چون درماندند بیکبار بازگشته گناه را به گردن «عوام» اندازند.

ولی ما میدانیم که این باورها از کتابها سرچشمه گرفته. بلکه چنانکه گفتیم «حدیثها» در این باره هست.[2]

بهرحال رهنمای «عوام» ملایانند و این باورهای بیدینانه را آنان یاد داده اند و اکنون هم میدهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد، درزمان[3] خواهد گفت: «طبیب چیست؟!. شفای خود را از ائمه طاهرین بخواه!».

ششم : برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گِل والاتری نشاندادن ایشان، خود ایراد جداگانه ایست. سران شیعه که خود را از گوهر والاتری پنداشته اند، شیعیان را از بازمانده آن آب و گل وانموده اند.[4] کسیکه شیعی میگردد و «ولایت علی» را میپذیرد از آنست که گوهر پاکی میدارد و آنکه نمی پذیرد از آنست که گوهرش ناپاک میباشد. شیعیان گروه برگزیده ای هستند و در آن جهان یکسره به بهشت خواهند رفت.

این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان به ایراد گشاده اند. ما در کتابهاشان می بینیم که صفوان جمال که خود یکی از شیعیان میبوده به بنیادگزار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته: «شما میگویید شیعیان ما در بهشت خواهند بود در حالیکه میان شیعیان گروههایی هستند که گناهکارند و به هر بدی میپردازند» و او به سخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که: شیعی از جهان نرود مگر آنکه به بیماری افتد و یا گرفتار زن بد رفتار

[1]- چخش (بر وزن جهش) = مجادله (ویراینده)

[2]- من محمد بن سنان قال کنت عند. ابی جعفر الثانی علیه السلام فذکرت اختلاف الشیعه فقال ان الله لم یزل فردا منفردا فی الوحدانیه ثم خلق محمدا و علیا و فاطمه علیهم السلام فمکثوا الف دهر ثم خلق الأشیاء و اشهدهم خلقها و اجری علیها طاعتهم و جعل فیهم ماشاء و فوض الیهم امر الاشیاء فی الحکم والتصرف و الارشاد و الامر و النهی فی الخلق لانهم الولات فلهم الامرو الولایه و الهدایه فهم ابوابه و حجابه و نوابه ...

[3]- درزمان = فوراً (ویراینده)

[4]- ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا .

و همسایه دُژکردار[۱] گردد و اینها کفاره گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان کندنش دشوار باشد تا از جهان بیگناه رود». صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «پس ستمهایی که به مردم میکنند و پولهای ایشان میخورند چه خواهد بود؟!.» پاسخ داده: «چون حساب مردم روز رستاخیز با ماست اینها را نیز از «خمس» پذیرفته او را از وامداری بیرون خواهیم آورد.»[۲]

در برخی کتابها این را به زمینه دیگری انداخته چنین گفته اند: روز رستاخیز که به کارنامه های مردم یکایک رسیدگی خواهند کرد آنچه گناه شیعیانست به گردن سنیان گزارده و آنچه کرفه[۳] سنیانست به شیعیان داده اینان را به بهشت و آنان را به دوزخ خواهند فرستاد.

این گفته ها از یکسو مردم را فریفتن و آنان را از راه بردن، و از یکسو با خدا گستاخی نمودن و دستگاه او را آبدارخانه خود پنداشتن میبوده که راستی را گناه بسیار بزرگیست. به گفته قرآن: «ستمگرین مردم کسیست که به خدا دروغ بندد».[٤]

اینکه خدا گروهی را از آب و گل والاتری آفریده از هر راه که بسنجید دروغ آشکاریست. اینکه خدا گروهی را ویژه خود گردانیده از بدیهای آنان چشم پوشد و پاداشهای گزاف دهد سخن سراپا زیانیست. این گفته ها ریشه اسلام را برانداختن و رنجهای پاکمرد عرب را بیهوده گردانیدن بوده است.

هفتم : آن بارگاهها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان به زیارت روند خود جداگانه داستانیست.



زن ایرانی به زیارت کربلا میرود

---

[۱]- دُژ (بر وزن لژ) = پیشوندیست به معنی «بدی همراه با درشتی» ـ دژ کردار = بد رفتار ؛ دژخوی = بد عادت ـ دژ همان دش است که در واژه های دشوار دشمن و دشنام هنوز بازمانده. (ویراینده)

[۲]- روی صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنه و فی الشیعه اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیا هم فقال نعم ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجه سوء فان عوفی من ذلک والا شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و الذنب علیه فقلت لابد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز و جل جعل حساب خلقه یوم القیمه الی محمد و علی فکل ماکان من شیعتنا جعلنا من الخمس فی اموالهم و کل ماکان بینهم و بین خالقهم استوینا هم حتی لایدخل احد من شیعتنا فی النار .

[۳]- کرف (بر وزن برف) = ثواب کرفه کاری = کار ثواب کردن (ویراینده)

[٤]- و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا (سوره انعام (٦) آیه **۲۱** مکی (نشانی آیه از ویراینده))

اگر دیده اید هریکی بتخانه باشکوهی میباشد: از صدها فرسنگ راه به زیارت می آیند، با گردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می ایستند، سیدی یا ملایی پیش افتاده بانگ برمیدارد: «أ أدخل یا الله، أ أدخل یا رسول الله...» سپس به درون میروند، گرد صندوق آهنین یا سیمین میگردند، آنها را میبوسند، سر پایین آورده می نیایند.[۱] آیا این بت پرستی نیست؟!.

این به آنان بر میخورد که ما این بارگاهها را بت میخوانیم. چه باید کرد که راستی همینست. **هر چیزی که جز خدا بپرستند و دست اندر کارهای جهانش دانند، بت باشد.**

گفتگو میانه خداپرستی و بت پرستی بر سر آنست که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستی هست؟!. خداپرستی میگوید: نیست. بت پرستی میگوید: هست. آنگاه خداپرستی (یا بهتر گویم: دین) میگوید: خدا این جهان را از روی آیینی میگرداند و هر کاری در این جهان راهی میدارد که جز از آن راه نتواند بود: کسی که بیمار است باید پی درمان باشد، کسی اگر بی چیز است باید بکاری یا پیشه ای پردازد و چیزدار گردد، کسی اگر خشنودی خدا را میخواهد باید به نیکوکاری کوشد، همچنین در دیگر کارها. گفتگو بر سر اینهاست نه بر سر آنکه تندیسه های چوبین و آهنین پرستند یا گنبدهای سیمین و زرین. اگر مردمان یک کس زنده ای را دست اندر کارهای خدا شمارند و از او بهبود بیمار یا گشایش کار یا مانند آن خواهند نیز بت خواهد بود اگر چه آدمی زنده میباشد.

شگفت آنکه درباره این زیارت رفتن «حدیثها» از پیشوایانشان میدارند: هرکس به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده شود، بهشت به او بایا گردد، به هر گامی کاخی از زر و سیم و بلور برایش سازند، صد حوری بنامش نویسند... از بس سرگرم سیاست بوده اند از گفتن هیچ گزافه ای باز نایستاده اند.

یکی نپرسیده: رفتن بدیدن بارگاهی چیست و چسودی دارد که خدا این پادشها را دهد؟!... آخر پاداش در برابر یک کار سودمند تواند بود، به یک کار بیهوده ای پاداش از خدا چه سزاست؟!. گفتن چنین دروغهایی بنام خدا، آیا نشان خدا نشناسی نیست؟!... آیا گفتن: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده»[۲] با خدا گستاخی و بیفرهنگی نیست؟!.

شگفتر اینکه از آن بارگاهها نتوانستنی (معجزه) نیز چشم دارند و داستانها پدید آورند: فلان کور را بینا گردانید، بهمان بیمار را تندرست ساخت، فلان دشمن را کشت، بهمان بدخواه را سنگ گردانید.

شاهی که بضربت دو انگشت — از معجزه ابن قیس را کشت

بنیادگزار اسلام با آن جایگاه والایی که میداشت و با آن کار خدایی که پیش میبرد، چون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستنی میخواستند در پاسخشان میگفت: **من نتوانم**. قرآن پر از اینگونه پاسخهاست. ولی نوادگان هیچکاره او در زندگی نتوانستنی میکرده اند بجای خود، که پس از مرگشان نیز میکنند. **افسوس از این نادانی!.**

---

[۱]- نیاییدن = عبادت کردن ، نیایش کردن   نیایش = عبادت   (ویراینده)

[۲]- من زار الحسین فی کربلا کان کمن زار الله فی عرشه.

اگر تاریخ را نگریم تاکنون بارها در پیرامون آن گنبدها کشتار رخ داده و هزاران کسان کشته شده اند و هیچ کاری از آنها دیده نشده (و نبایستی دیده شود). در زمان شاه عباس در سال ۹۸۸ (قمری؛ویراینده) که عبدالمؤمن خان اُزبک با جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت، انبوه مردم از ملایان و سیدها و دیگران به «آستانه مقدسه» پناه برده چنین میدانستند که از کشتار خواهند رهید. ولی ازبکان با شمشیرهای آخته[1] به درون درآمدند و دست به کشتار گشادند و به کسی دریغ نگفته زنده نگزاردند. در عالم آرا مینویسد: «از صحیح القولی استماع رفت که میر محمد حسین مشهور به میر بالای سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه در بالای سر ضریح مبارک به نماز و طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی، در آنروز هولناک به دستور معتاد در بالای سر نشسته به تلاوت مشغول بود. یکی از ازبکان از خدا بی خبر دست در کمر او زده بیرون میکشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت، ازبک دیگری شمشیری انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره پاره کردند».

در همان مشهد از اینگونه داستانها بسیار رخ داده: در سال ۱۳۲٤ (قمری؛ویراینده) که جنبش مشروطه در میان میبود در مشهد گروهی از طلبه ها و دیگران از کمی نان به شورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمد حسن نامی که نان و گوشت شهر را در «کونترات» میداشت، تفنگچی بسر آنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از میان رفتند.

در سال ۱۳۳۰(قمری؛ویراینده) که سید محمد یزدی با گروهی در صحن بستی نشسته، بازگشتن محمد علی میرزا را میخواستند، روسیان برای پراکندن ایشان توپ و شصت تیر به آنجا بستند و سالداتها[2] به درون رفته کسانی را کشتند و سید محمد را گرفته بیرون کشیدند. جاهای گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمایان میبود.

آخرین داستان کشتار زمان رضا شاه است که گروه انبوهی در آنجا گرد آمده از دستور دولت درباره شاپو و رو باز کردن زنان سر پیچیدند و چون دولت سپاه فرستاد، چنانکه میگویند چند هزار تن کشته شده از میان رفتند.

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختی رو داده و بارها آن صندوقها را شکسته و کنده اند:

در سال ۸۵۸ (قمری؛ویراینده) مولا علی پسر سید محمد مشعشع به آنجا دست یافت و تاراج و کشتار سختی کرد و کسان بسیاری را بند کرده با خود برد.

در سال ۱۲۱٦(قمری؛ویراینده) چون وهابیان به آهنگ تاراج و کشتار به عراق تاخته بودند، در روز عاشورا به آن شهر ریخته در شهر و در پیرامون بارگاهها به کشتار پرداختند و به خانه ها درآمده، دست به زنان و دختران یازیدند[3] و بچگان شیر خوار را سر بریدند و صندوقها را شکستند و گورها را کندند و در چند ساعت نزدیک به هفت هزار تن را از مجتهدان و سادات و دیگران کشته، بارگاهها را تاراج کرده، فیروزانه بازگشتند.

---

[1]- آخته ؛ آهیخته = کشیده آختن ؛ آهیختن = از غلاف کشیدن (شمشیر) (ویراینده)

[2]- سالدات = سرباز به زبان روسی (ویراینده)

[3]- دست یازیدن = دست دراز کردن ، تمسک جستن (ویراینده)

بار دیگر در سال ۱۲٦۰ (قمری؛ویراینده) نجیب پاشا والی بغداد لشگر بسر آن شهر آورد که با توپ و تفنگ آنجا را بگشادند و سه ساعت بکشتار پرداخته، نه هزار تن را به خاک انداختند. در ناسخ التواریخ مینویسد: «در بقعه سید الشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند به غارت برگرفته و الواحی که در روضه مطهره بود خرد و در هم شکستند». در کتابی مینویسد: از سردابی که در زیر رواق عباس علیه السلام است بیش از سیصد تن کشته بیرون آمد.

در نجف در همان سال ۸۵۸ (قمری؛ویراینده) مولا علی پسر سید محمد مشعشع دست به آنجا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهیانش چوب صندوق را در پختن خوراک بکار بردند.

یکی نمی پرسد: پس چرا در این خونریزی ها معجزه ای از آن گنبدها دیده نشده؟!... آیا بیشرمی نیست که با این داستانهای تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری درباره معجزه ساخته بیرون ریزید؟!...

شگفتست که وهابیان در آن تاخت خود به عراق، نخست آهنگ نجف کردند. ولی چون این شهر باروی استوار میداشت، دست یافتن نتوانستند و آنجا را گزارده آهنگ کربلا کردند و به آن کشتار و تاراج پرداختند. شیعیان از همان داستان نجف عنوانی بدست آورده «معجزه ای» ساختند. «یکی از صلحا» در خواب امیر المؤمنین را دید که کفهای دستش سیاه شده و چگونگی را پرسید. پاسخ داد: «پس آن توپها را از شهر که باز میگردانید؟!».

ببینید اندازه نادانی را. بجای آنکه ببینند که نجف چون بارو میداشت از آسیب دور ماند، و کربلا چون نمیداشت آن آسیب را یافت، و **از همینجا پی به آمیغها برده بدانند که در این جهان هر کاری جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده ای نتواند برخاست، بدانسان کوردرونی نشانداده دروغی به آن رسوایی ساخته بیرون داده اند.**

اکنون سخن در آنست که اگر درباره همین زیارت با ملایان و دیگران به گفتگو پردازیم، نخست ایستادگی خواهند نمود و به پاسخ خواهند برخاست و سپس که درماندند یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «ما امامان را خدا نمی دانیم. آنان در نزد خدا ارجمندند و ما به آنان توسل میکنیم (میانجی میگردانیم)...»

میگویم: بت پرستی جز همین نیست. بت پرستان قریش نیز، در برابر بنیادگزار اسلام همین بهانه را آورده میگفتند: «ما به اینها بندگی میکنیم که به خدا نزدیکتر شویم»[۱]. یا میگفتند: «اینها میانجی های مایند»[۲]. میباید گفت: **«بت پرستان همگی یک گروهند و بهانه هاشان همیشه یکیست».**

چون اینرا هم شنیدند باز یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «بالاخره آنها بزرگان مایند، مگر شما بسر خاک بزرگانتان نمیروید؟!» بدینسان در یک نشست چند رنگی به کیش خود خواهند داد.

میگویم: آری آنها بزرگان شمایند. بنیادگزاران کیشتان بوده اند. ولی این در کجای جهانست که برای بزرگی، گنبدهای زرین و سیمین افرازند و آن دستگاه را چینند و از صدها فرسنگ بدیدنش رفته به آن کارها پردازند؟!...

[۱]- ما نعبدهم الا لیقر بونا الی الله زلفی (سوره الزمر (۳۹) آیه ۳ مکی (نشانی آیه از ویراینده))

[۲]- هولاء شفعائنا عند الله (سوره یونس (۱۰) آیه ۱۸ مکی (نشانی آیه از ویراینده))

آنگاه مگر ما از کتابهای شما و از زیارتنامه هاتان آگاه نیستیم و نمیدانیم که چه ستایشهای گزافه آمیز از مردگان هیچکاره میکنید؟!... نمیدانیم که آن مردگان را یاوران خدا و گرداننده جهان میشناسید؟!.

هشتم : داستان گریه و زاری به کشتگان کربلا ، ایراد بزرگ دیگری میباشد. یک داستان بایستی رخ ندهد. پس از آنکه رخ داده، از گریستن چسود تواند بود؟!... یک داستانی را عنوان کردن و بزمهای سوگواری برپا گردانیدن، گریستن و گریانیدن با خرد چه میسازد؟!...

اینکه گفته اند: «هرکه بگرید و بگریاند و خود را گریان وانماید بهشت بَرو بایا گردد» بایستی پرسید: چرا؟!... گریستن یا گریانیدن چیست که خدا به آنها چنین پاداش بزرگی دهد؟!... آنگاه شما این سخن را از کجا میگویید؟!... شما را به خدا چه راهی بوده؟!... ای بیخردان مگر خدا اسکندر ماکدونی است که یک هفستیونی را دوست دارد و چون او مُرد، مردم را چند ماه به سوگواری وا دارد؟!.

حسین بن علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست و کاری از پیش نبرد. لیکن مردانگی بسیار ستوده ای از خود نشان داد، و آن اینکه زبونی ننموده کشته شدن خود و فرزندان و یارانش را، از گردن گزاردن به یزید و ابن زیاد بهتر دانسته، مردانه پافشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند.

این کار او بسیار ستوده بوده. ولی هرچه بوده بوده. هزار و سیصد سال گریستن چه معنی دارد؟!... به آن نمایشهای بسیار بیخردانه محرم و صفر چه توان گفت؟!...



کشته قاسم و حجله دامادی او

این داستانهای زیارت و گریه با آن حدیثهاشان از راه دیگری نیز در خور ایراد است. اینها ریشه دین را کندن و آنرا از میان بردنست. در جاییکه با یک زیارت همه گناهان آمرزیده شود و با یک گریه بهشت بایا گردد، کسی چرا از خوشیهای سزا و ناسزا باز ایستد؟!... چرا فلان حاجی آزمند انبارداری نکند؟!... چرا بهمان ستمگر خونها نریزد؟!... چرا آزمندان به پول اندوزی نکوشند؟!... چرا مردان دنبال زنان بیگانه نیفتند؟!... سران شیعه در آن کوششهای سیاسی خود پروای هیچی نکرده هرچه خواسته گفته و هرچه خواسته کرده اند. ولی ما آیا میتوانیم چشم از کارهای سرا پا زیان ایشان پوشیم؟!...

نهم : درباره آن جهان سخنان بسیاری در کتابهای شیعی هست. به این جهان بس نکرده از آن جهان میدان دیگری برای گزافه بافیهای خود باز کرده اند: روز رستاخیز خدا به داوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسو رده[۱] خواهند بست. علی «لواء الحمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندیش هزار ساله راهست بدست خواهد گرفت، امامان به شیعیان هوادار در آمده میانجیگری خواهند کرد. گناههای اینان را به سنیان داده ثوابهای ایشان را به اینان خواهند داد. آنان را به دوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز به شیعیان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دلهای سنیان کباب شده و آبی نخواهند یافت.

از این گزافه های سیاسی چندان بافته اند که اگر گرد آورده شود کتابی بزرگ باشد. **سخن ما در اینجا درباره میانجیگری است. این یک پایه ای از کیش شیعیست.** حسین بن علی کشته نشده مگر برای آنکه روز رستاخیز به شیعیان هوادار درآید و گناههای ایشان را بیامرزاند. روز «اَلَست»[۲] پیمانی میانه او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و داراک[۳] و فرزندان درگذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را درباره شیعه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان درباره مسیح و کشته شدنش میدارند و کشته شدن او را «کفاره» گناهان فرزندان آدم میشناسند شیعیان همان پندار را درباره حسین و کشته شدنش میدارند، و بیگمان از مسیحیان گرفته اند.



عروس قاسم

بهرحال این یکی از ایرادهای آن کیشست. اینان خدا را همچون یکی از پادشاهان خودکامه تاریخ پنداشته اند، و اینست برایش «گرامی داشتگانی» بسیجیده[۴] یاورانی آماده گردانیده اند. این سخن بارها از ملایان شنیده شده: «این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نباید داشته باشد؟!...». **از همینجا به اندازه نادانی و خداناشناسی این گروه پی توان برد.**

یکی بگوید: ای بیخردان خدا کجا و پادشاهان خودکامه کجا؟!... بگوید: میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشمرانی نتواند بود. یک پادشاهی که به جان و داراک مردم چیره میبوده و چه

---

[۱]- رده = صف   یکرده = یکصف   (ویراینده)

[۲]- روز الست = روز ازل ، زمانیکه ابتدا ندارد! ، در برابر ابد   (ویراینده)

[۳]- داراک = مال ، آنچه دارند   (ویراینده)

[۴]- بسیجیده = مهیا ، تدارک دیده شده   بسیجیدن = تدارک دیدن ، تهیه کردن   بسیج = تدارک   (ویراینده)

بسا که با یک خشم، آتش به هستی مردی میزده، و چه بسا که بیگناهی را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش میداده، در دستگاه چنین پادشاهی کسانی میبایسته که در چنان پیشامدهایی به پای پادشاه افتند و با چاپلوسیها خشم او را فرو نشانده گرفتار بیگناه را رها گردانند. میانجیگری در چنین دستگاهی میسزیده. در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی باشد؟!... من از شما میپرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره های قانونی میانجیگری تواند بود؟!...

دهم : نفرین و دشنام درباره یاران پیغمبر که آنرا «تبری» نامیده اند پایه دیگری از کیش شیعیست و این خود زشتکاری ننگ آوری میباشد. بی هیچ شُوندی با مردگان دشمنی نمودن و دروغها بستن و به دشنام و نفرین برخاستن جز نشان تیره درونی گروهی نتواند بود.

چنانکه گفتیم این کار ناستوده از پیش از زمان جعفر بن محمد آغازیده بوده. ولی از زمان این امام رویه رسمی به خود گرفته و به سختی افزوده. مرا شگفت افتاده که زید بن علی در برابر رافضیان از صدیق و فاروق[1] هواداری کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد، و برادر زاده او بدینسان نفت به آتش رافضیان ریزد و آنان را در رفتار زشتشان هرچه گستاختر گرداند.

کتابهای شیعی پر از جمله های نفرین و دشنام است. خواجه نصیر، آن مرد بیدین شکم پرست که گاهی باطنی میبوده و گاهی شیعی میگردیده، «لعنت نامه ای» ساخته. بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین» نوشته اند.

به گمان شیعه اگر عمر و ابوبکر علی را از خلافت باز نداشتندی و خلافت در خاندان او مانده جعفر بن محمد و دیگران بهره از آن یافتندی، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. اینست همه گناهان به گردن آن دو تن میباشد. برخی از این اندازه هم گذشته چنین پنداشته اند که همه گناهان پیش از آن زمان نیز به گردن آنانست.

روز رستاخیز که قابیل را درباره کشتن برادرش هابیل به بازپرس خواهند کشید، او دلیلها خواهد آورد که شُوند آن برادرکشی نیز عمر و ابوبکر بوده اند. گناه آن نیز به گردن اینان خواهد بود.

اینها سخنانیست که ملایان نوشته و گفته و در دلهای مردم عامی جا داده اند. **بی شوند نبوده که مسلمانان «رافضی» را بیرون از اسلام شمارده خونش را میریخته اند. بی شوند نبوده که امامان به پیروان خود دستور «تقیه» میداده اند.**

چنانکه گفتیم یکی از کارهای شاه اسماعیل رواج دادن شیعیگری در ایران میبود. این شاه که دلش پر از کینه سنیان میبود، شیوه زشت دشنام و نفرین را نیز به رواج گزاشت. از زمان ایشان درویشانی بنام «تبرایی» پیدا شدند که به جلو اسب فلان وزیر و بهمان امیر افتادندی و نامهای سران اسلام را یکایک برده، نفرین و دشنام گویان[2]؛ گام برداشتندی. اسماعیل میرزا نواده آن شاه، زشتی این کار را دریافته خواست جلو گیرد. ولی شیعیگری تا آن زمان در ایران ریشه دوانیده و داستان «**تبری**» در دلهای تیره ملایان و درویشان و پیروانشان جا برای خود باز کرده بود و کوششهای اسماعیل میرزا هوده ای نداد.

---

[1]- «صدیق» لقب ابوبکر اولین خلیفه ـ «فاروق»لقب عمر دومین خلیفه (ویراینده)

[2]- نفرین و دشنام گویان = در حال گفتن نفرین و دشنام (ویراینده)

سپس در زمان نادرشاه یکرشته کوششهای بهتر و بزرگتری رفت. آن شاه غیرتمند آسودگی ایران را، بی برانداختن آن زشتکاری، نشدنی میشمرد و از اینرو از یکسو با عثمانیان به گفتگو پرداخته پیشنهادها میکرد و از یکسو در ایران به برانداختن آن زشتکاری میکوشید و بارها از ملایان سنی و شیعی نشستها برپا میگردانید. ولی این کوششها نیز نا انجام ماند و آن شاه غیرتمند کشته شده آرزوهای خود را به گور برد.

در زمان زندیان و قاجاریان ملایان میدان بازی میداشتند و این زشتکاری همچنان در میان میبود. تا پیش از زمان مشروطه همه ساله در ربیع الاول ملاها و سیدها و طلبه ها پیش افتاده به یکرشته بازیچه های دُژخویانه پستی برخاستندی. درویشان تبرایی که گفتیم بازماندگانشان در تبریز و دیگر شهرها میبودند و بنام «لعنتچی» در کوچه ها و بازارها گردیده زبان بکار انداختندی و از این و از آن پول گرفتندی. **این یکی از نیکیهای جنبش مشروطه بود که آن زشتکاریها را از شهرهای ایران برانداخت.**

چنانکه گفتیم همین زشتکاری مایه ریخته شدن ملیونها خون گردیده، شُوند برافتادن هزارها خاندان شده، به شومی آن صد هزاران دختران و زنان ایران به دست ازبکان و ترکمانان و عثمانیان افتاده که به کنیزی نگه داشته و یا در بازارهای بخارا و خیوه و استانبول و صوفیا و بلگراد فروخته اند. در زمان نادرشاه چند هزار تن از این زنان در گرفتاری میبودند و آن شاه بیش از همه به آزاد گردانیدن ایشان میکوشید.

این هم گفتیم که داستانهایی که در کتابهای شیعی، درباره کشاکش امام علی بن ابیطالب با ابوبکر و عمر، نوشته اند همه دروغ و همه ساخته است. **خدا روی سیاست را سیاه گرداناد!...**

ابوبکر را یاران پیغمبر به خلافت برگزیده بودند و پس از او نیز عمر را برگزیدند. این دو تن از برگزیدگان یاران پیغمبر بوده اند. پس از عمر نیز عثمان را برگزیدند. ولی از اینمرد در پایان کار بدیهایی رخ نمود و یکدسته از مسلمانان به او بشوریدند و چنانکه در تاریخها نوشته شده او را کشتند. **این سزای او بوده.**

اینکه یاران پیغمبر نخست بار علی را به خلافت برنگزیده اند شُوندش را در کتابها نوشته اند. علی در آنهنگام جوان میبود[1] و با همه ستودگیهایی که میداشت ابوبکر به خلافت شاینده تر ازو میبود، بویژه با خونهایی که علی در راه اسلام ریخته و دشمنی خود را در دلهای بسیاری جایگزین گردانیده بود. بهرحال برنگزیدن او از روی بدخواهی نبوده و کشاکشی در آن باره رخ نداده است.

داستان رفتن عمر به در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را در میان در و دیوار که با آن آب و تاب سروده میشود، از ریشه دروغ است. میگویند: دختر پیغمبر «محسن» نام بچه ای را «سقط» کرد. یکی نمیپرسد: ای بیخردان بچه زاییده نشده بنام چه نیازی میداشت؟!... که دانسته بود آن بچه پسر است تا نام «محسن» به او گزارد؟!...

---

[1]- علی در زمان مرگ پیغمبر ٣٣ ساله بوده است و در نظام عشیرتی و قبیله ای جوان ٣٣ ساله به رهبری برگزیده نشود. (ویراینده)

کوتاه سخن: ابوبکر و عمر مردان ارجداری میبوده اند. ما چنانکه ستودگیهای علی را بدیده گرفته[۱] پاسش میداریم و بزرگش میشماریم، همچنان باید ستودگیهای این دو تن و دیگران را نیز بدیده گیریم و پاسشان داریم. این شیوه شیعیگری بهترین نمونه از آلودگی آن میباشد.

یازدهم : داستان «تقیه» یکی دیگر از ایرادهاست. شیعیگری اگر سیاستی میبوده بایستی به آشکار افتد و همه مردم آنرا بدانند. اگر هم چندی در آغاز کار به نهان ماندن نیاز میبوده، نبایستی برای همیشه در نهان ماند. اگر دین و راهنمایی میبوده، باز بایستی به آشکار افتد تا مردم آنرا بدانند و بهره جویند.

جای بسیار افسوس است که کسانی مردم را از یکسو به باورهای گزاف و بیپا وا دارند و به بدزبانی به پیشروان اسلام برانگیزند و آنگاه دستور دهند که کیش خود را نهان دارید و به کسی باز ننمایید. جای بسیار افسوس است که چنان کنند و چنین باشند. شگفتر آنکه سران شیعه «تقیه» را یک بایای همیشگی به شیعیان شمارده دستور داده اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسی آن را به کنار نگزارد[۲]، و این میرساند که به پیشرفت شیعیگری و اینکه روزی رسد و شاهانی برخیزند و آن را با شمشیر رواج دهند، امید نمی داشته اند و چنان پیشرفتی را نمی خواسته اند.

«تقیه» یا نهان داشتن کیش، گذشته از آنکه خود گونه ای از فریبکاری و دروغگوییست همیشه با فریبکاریها و دروغگوییهای دیگری توأم بوده است. در این باره داستانهایی هست که یاد نکردنش بهتر میباشد و من برای آنکه زشتی این رفتار و بدیهایی را که با آن توأم تواند بود برسانم، داستان پایین را می آورم:

«قصص العلما» که کتابیست بارها چاپ یافته، نویسنده آن میرزا محمد تنکابنی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمد شاه میبوده چنین مینویسد:[۳]

و آن جناب حاکم کربلا را که دین تسنن داشت شیعه نمود. تفصیل این مقال اینکه: پاشاه بغداد پس از محاصره و قتال، شهر کربلا را به تصرف درآورد و رشید بیک نامی را که مذهب عامه داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفت برآمد و هر وقت که حاکم بر استاد وارد میشد، آن جناب به دست مبارک مِروَحه و بادزن برمیداشت و حاکم را باد میزد و او را مشایعت و استقبال میکرد تا کار بجایی رسید و علقه محبت و مؤانست از طرفین بنحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف میشد و شبها را بعد از خوابیدن مردم می آمد و تا نصف شب در خدمت استاد میبود. پس صحبت آنان در سر مذهب در آمد. چون حاکم عامی بود، استاد بقدر عقل او در حقیقت مذهب سخن میراند و هر شب شَطری از فساد مذهب سنیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت میداشت تا اینکه حاکم را مایل به مذهب تشیع دید. پس بر او استدلال کرد که

---

[۱]- بدیده گرفتن = در نظر گرفتن (ویراینده)

[۲]- التقیه دینی و دین آبائی و من ترکها قبل خروج قائمنا فلیس منا

[۳]- واژه های عربی و ناآشنایی را که در متن این ستایشنامه آمده است یکجا در پایین آورده ایم: (از ویراینده)

مروحه = بادبزن دستی ، برگرفته شده از واژه راحت - **شطر** = جزء ، پاره - **تلامذه** = شاگردان - **نص**= کلام آشکار و نیز نوشته قرآن

مطاعن (جمع مطعن) = بسیار طعنه زننده به دشمن - **وُشات** (جمع واشی) = سخن چین ها - **ساعین** = جاسوسان و سخن چینان

تحیات (جمع تحیه) تحیه = خوشامدگویی ، سلام و درود گفتن - **سب** = دشنام دادن ، لعن و نفرین کردن - **شِبل** = بچه شیر

مشافهه = با هم روبرو سخن گفتن

«علی» چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه بر می آید، افضل از جمیع صحابه بود و تو به عقل خود رجوع کن اگر یکی از تلامذه مرا در مقابل من، در مقام مقابله نگهداری و مرا خانه نشین و دست کوتاه کنی، آیا عمل حسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده. حاکم گفت: البته عقلاً فعل قبیح است. آنجناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نَص نیست بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است. پس اصحاب، علی را که افضل و اعلم و ازهد و اتقی و اشجع و اسخی و اعبد و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا، او را در زوایای خفا مهجور و خانه نشین کنند و ابوبکر را که به منزله تلامذه او بود به جای پیغمبر بنشانند، فعل قبیح و زشت نموده اند. پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت. لیکن استاد میفرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را به او تلقین ننمودم و از شدت تقیه که استاد را بود، این مطلب را به او آشکار نساخت. مجملا این حکایت شیوع یافت تا اینکه وشات و ساعین به پاشاه این کیفیات را رسانیده پاشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد. میان حاکم ثانی و استاد مراوده و مواده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار بجایی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی رفت. از قضایای اتفاقیه، روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد. آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد. یکی از ملازمان حاکم استماع نمود او را گرفته به نزد حاکم برده، حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پاشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آنجناب فرمود که امروز شما همانقدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردی، او در جواب بگوید که ما خلیفه را مطاع میدانیم و هرگز لعن نمیکنیم، بلکه مراد عمر بن سعد است که قاتل امام حسین علیه السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند. چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عباء خود را بر سر انداخت و به جانب یکی از کوچه های جانب خیمه گاه روان شد و نگذاشت که کسی به همراه او رود. چون به منزل حاکم رسید که آن غرفه بود که به جانب کوچه و راه عبور درش باز بود، حاکم خود نشسته و به جانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را به دوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد و چنان وا نمود که به جایی دیگر میرود. حاکم سبقت در سلام کرده و عرض کرد بالا بفرمایید و قهوه و غلیان صرف بفرمایید. آن جناب اجابت کرد و نشست بعد از صرف تحیات، حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملت شما آوردند که بر خلیفه ثانی سَب کرده بود، او را محبوس ساختیم که به نزد پاشاه بفرستیم تا او را سیاست کند. استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده زیرا که ما خلیفه ثانی را خوب و صاحب رسول خدا و پدر همخوابه او میدانیم و سب او را حرام میدانیم و عوام شیعه ما را تقلید می نمایند. این دعوی افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را ازو شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام، اگر راست باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشنده میوه دل حیدر و ظالم شبل زهراء ازهر است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهه از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود. پس از حضور، حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود. آنمرد در جواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان است لعنت کرده ام و

ما خلیفه ثانی را لعن نمی کنیم و لعن او را علما حرام میدانند و ما تقلید ایشان را می نماییم. حاکم گفت: الحمدلله که ازین شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی تقصیر ریخته نشد. استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم. پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و درین واقعه استاد مصداق یکی از مضامین آیه شریفه «من احیا نفسا فقد احیا الناس جمیعا» واقع شد.

دوازدهم : یکٔ ایراد بسیار بزرگی به شیعیگری، ناپاسداریست که با قرآن نموده، آن را بسیار خوار داشته اند. پیشروان شیعه چند بد رفتاری بزرگی با قرآن کرده اند:

۱ـ قرآن که کتابی برای خواندن و فهمیدن و رستگار گردیدن میبوده، اینان گفته اند معنای آنرا جز امامان ندانند و بدینسان آن کتاب را از هَنایش[۱]، بلکه از ارج انداخته اند. **علمای شیعه قرآن را «ظنی الدلاله[۲]» دانسته «احادیث» را به آن برتری دهند.**

۲ـ گزارش (یا به گفته خودشان: تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتری از آیه های قرآن را از معنیهای آشکار خود بیرون برده اند.

تو گفتیی قرآن دیوان شاعری می بوده که هرچه آیه های نوید و پاداش است دربارۀ امامان خود، و هرچه آیه های بیم و کیفر است دربارۀ ابوبکر و عمر و دیگران شمرده اند. بجای آنکه از قرآن پیروی نمایند و رستگار گردند، آنرا افزاری برای پیش بردن گمراهیهای خود ساخته اند.

۳ـ برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده، واژه ها یا جمله هایی که با خواستشان سازنده است به آیه های قرآن افزوده[۳] و دو سوره جداگانه نیز یکی بنام «سوره النورین» و دیگری بنام «سوره الولایه» ساخته اند، و بنام اینکه در قرآن میبوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته اند قرآن دیگری پدید آورده اند.

شگفتر آنکه گفته اند: «این قرآن درست، در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با اینحال دانسته نیست از کجا نسخه اش به دست اینها افتاده.

هرچه هست چنین قرآنی در میان شیعیان بوده و هست که چون نسخه ای از آن به دست کشیشان پروتستان افتاده که درباره اش سخنها رانده اند و مهنامه «جهان اسلام»[۴] انگلیسی پیکره آن دو سوره جداگانه را به چاپ رسانیده، ما نیز یکی را برداشته ایم و در اینجا به چاپ میرسانیم.

---

[۱]- هنایش (بر وزن همایش) = اثر هنایا (بر وزن تماشا) = مؤثر (ویراینده)

[۲]- ظنی الدلاله = برهان و دلیل همراه با گمان و شک (ویراینده)

[۳]- ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران «و آل محمد و ذریته» علی العالمین (سوره آل عمران (۳) آیه ۳۳ (نشانی آیه از ویراینده))
انما انت منذر و «علی» لکل قوم هاد (سوره رعد (۱۳) بخش آخر آیه ۷ (نشانی آیه از ویراینده))

[۴]- The Moslem World



یکی از دو سوره که به قرآن افزوده اند

سیزدهم : در داستان امام ناپیدا سخن فراوانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت:

۱ـ چگونه تواند بود که یکی را فرزندی زاییده شود و کسی آگاه نگردد؟!. چگونه تواند بود که پنج سال گذرد و شناخته نشود؟!. مگر حسن العسگری در سامرا در میان مردم نمی زیسته؟!. مگر کسی به خانه او آمد و شد نمی کرده؟!. آیا با گفته عثمان بن سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟!.

آنگاه نهفتگی چه رازی میداشته؟!. اگر نهفته نبودی چه گزندی دیدی؟!. میگویند: از دشمنان خود میترسید. میگویم: پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟!. آنگاه گروهی که «تقیه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟!.

۲ـ امام اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟!. پاسخ داده میگویند: «امام ناپیدا همچون خورشید در پشت ابر است». میگویم: مثل بسیار غلطیست. خورشید در پشت

ابر زمان کمی ماند و بیرون آید، آنگاه خورشید در پشت ابر روشناییش و گرمایش پیداست. از آن امامتان چیزی جز نام پیدا نمی باشد.

۳ـ هزار سال زندگی باور کردنی نیست. میگویند: «از قدرت خدا چه بعید است؟!.» **میگویم همین پاسخ نمونه ای از ناآگاهی شما از معنی دین است. شما اگر معنی دین را دانستیدی، این دانستیدی که خدا برای کارهای خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستیدی که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صد و بیست سال و صد و چهل سال زنده نماند و نتواند ماند.**

میگویند: در قرآن گفته: «نوح نهصد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند» پس به آن چه پاسخ میدهید؟!. میگویم: آن خود جای ایراد است. اینگونه چیزها در قرآن از «**متشابهات**» آن میباشد و باید به حال خود بماند و گفتگویی از آنها نرود.

٤ـ خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاهدارد و در بیابانها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهان را نیک گرداند؟!. مگر خدا نتوانستی او را در زمانیکه بیرون خواهد آمد به جهان آورد و بکار انگیزد؟!. اینکه مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاهدارند در سایه **نیاز و ناتوانی است**. (مثلا بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آیا درباره خدا چه نیاز و ناتوانی توان پنداشت؟!.

۵ـ مهدیگری جز افسانه ای نیست. اینکه کسی برخیزد و با یکرشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهان را به نیکی آورد جز سَمَردی[1] نمی باشد. دوباره میگویم: **خدا این جهان را از روی آیینی میگرداند و آن آیین هیچگاه دیگر نشود.**

آری خدا راهنمایانی برانگیزد و با دست آنان به مردمان راه نماید. ولی هیچگاه بکارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. **خدا هر زمان که خواست یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو بینش او برداشته به آمیغها بینایش گرداند و آن برگزیده یا برانگیخته به کوشش پرداخته با گمراهیها نبرد آغازد و با گفتن آمیغها خردها را به تکان آورد و در سایه کوشش و پافشاری خردمندان و پاکدلان را پشتیبان خود گرداند و با بیخردان و ناپاکان در افتاده از میان بردارد. اینست آیین خدا. اینست آنچه تاکنون بوده و پس از این هم خواهد بود.** مهدیگری بدانسان که گفته میشود هیچگاه نتواند بود.

میگویند: چنین باوری در کیشهای دیگر نیز هست: جهودان مسیح را می بیوسند، عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، زردشتیان چشم براه شاه بهرامند.

میگویم: چه خوش دلیلی پیدا کرده اید؟!. آیا شناخته بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان راستی آن باشد؟!.

---

[1]- سمرد (بر وزن نبرد) = خیال ، وهم ، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید (ویراینده)

میگویند: پیغمبر از مهدی آگاهی داده. میگویم: پیغمبر که آشکاره میگفت: «من ناپیدا ندانم»[1] چگونه از آینده آگاهی داده است؟!. چرا داستان به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟!.

٦ـ چنانکه گفتیم شیعیان مهدیگری را که گرفته اند آنرا در سادگی نگزارده چیزهایی از خود به آن افزوده اند: پیش از مهدی «دَجالی» بیرون خواهد آمد، آفتاب از مغرب سر خواهد زد، آوازی از آسمان شنیده خواهد شد، یاران امام با «طی الارض» به نزد او خواهند شتافت... اینها همه گزافه است، همه بیرون از آیین خداست.

اینکه گفته اند: خون حسین را خواهد گرفت، بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت، اینها نشانست که جز سودجوییهای سیاسی در میان نبوده و به این نوید میخواسته اند پیروان را از نومیدی باز دارند و از پراکنده شدن جلو گیرند.

اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا به این نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!.

۷ـ در کتابهای شیعه در پشت سر این گزافه ها، یک گزافه شگفتر دیگری دیده میشود: مهدی چون کار خود را کرد و زمانش به پایان آمد، با دست زن ریشداری کشته گردد. پس ازو امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی خواهند پرداخت و یاران و دشمنان هریکی نیز زنده خواهند شد. هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه جسته و با یاران خود آسوده روز خواهد گزاشت.

ببینید در گزافه بافی تا کجا پیش رفته اند! ببینید با دستگاه آفرش بِچه ریشخندهایی برخاسته اند! ببینید با خدا چه گستاخیها کرده اند!.

امامان از جهان سیر نشده اند و آتش کینه در دلهاشان فرو ننشسته. باز خواهند گشت که بکام دل فرمانرانند و از دشمنان کینه جسته آتش دلهای خود را فرو نشانند. **رویتان سیاه بادا ای دروغگویان.** یکی نپرسیده: اینها را از کجا میگویید؟!. آخر چه دلیلی میدارید؟!.

از همین افسانه مهدی تاکنون صد آشوب برپا گردیده و یک نمونه از آنها آشوب بابیگری بوده. یک سید شیرازی به هوس مهدیگری افتاده و آوازی برآورده و مردم چون چشم براه میبوده اند یکدسته گرد او را گرفته اند، و آن بی مایه به عربی بافیهای خنک و بی معنایی پرداخته و پس از کشاکش ها و خونریزیها که خود او یکی از کشته شدگان بوده، اکنون نتیجه آنست که گروهی بنام بهایی یا ازلی که در تیره مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیانند پدید آمده اند و با صد بدی زندگی بسر میبرند. **این یکی از میوه های تلخ آن درخت سیاست بوده.**

[1]- لا اعلم الغیب سوره الانعام (٦) آیه ٥٠ مکی (ویراینده)

گفتار سوم :

زیانهایی که از این کیش برمیخیزد

شیعیگری گذشته از آنکه با خرد ناسازگار است و از این راه ایرادهای بسیاری به آن توان گرفت، به زندگانی نیز زیانهای فراوان میدارد، و ما اینک برخی از آنها را در این گفتار یاد خواهیم کرد:

نخست: این کیش پیروان خود را به گمراهی انداخته از دین دور میگرداند. شیعیان خود را «فرقه ناجیه» نامیده دین را جز همان کیش خود نشناسند. ولی راستی به آخشیج[1] آن میباشد و اینان بیکباره از دین بیرونند.

دین چیست؟... مردم معنی دین را نمیدانند و آنرا یکچیز بی ارجی وا می نمایند، ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی میشناسیم.

دین یکچیز است: «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد».

لیکن از آن، دو رشته نتیجه بدست آید: یکی «خدا را شناختن و به خواست او پی بردن و آیین او را دانستن»، دیگری «آمیغهای زندگی را شناختن و آنها را بکار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن».

این دو رشته است هوده هایی که از دین بدست آید. ولی شیعیگری به وارونهٔ همه اینهاست. آنچه شناختن خدا و آیین اوست، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را نشناخته و او را بسیار خوار داشته اند. نشان دادیم که چه گستاخیها با خدا کرده اند، چه دروغهایی به او بسته اند، چه ریشخندهایی سزا شمارده اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته اند که به نزدش میانجی باید برد. گاهی اسکندر مقدونیش دانسته اند که بهر چند تن کشته، هزار سال سوگواری میخواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده اند. گاهی آفرش را به پاس هستی خود شمارده اند. از هرباره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده اند.

ببینید گستاخی را تا بکجا رسانیده اند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانندهٔ کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده». «با هستی امامست که زمین و آسمان پایدار میباشد و به پاس اوست که مردم روزی میخورند».

«هرکه بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید[2] بهشت به او بایا شود». باید پرسید: چرا؟!. مگر گریستن به کشتگانی چکاریست و چسودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟!... چنین گزافه دهی از خدا چه سزاست؟!...

---

[1]- آخشیج = ضد (ویراینده)

[2]- نماید = نشان دهد نمودن = نشان دادن (ویراینده)

«هرکه به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده گردد». باید پرسید: پس دین چه می بایسته؟!... سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه میسزیده؟!. در جایی که با گریستن یا به زیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چرا کسی از گناه باز ایستد؟!. چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!...

داستان مرگ اسماعیل فراموش نشدنیست: «خدا از گُزیر خود دربارهٔ اسماعیل بازگشت». برای آنکه پرده به لغزش خود کشند به خدا نام پشیمانی نهاده اند. گستاخی بالاتر از این چه تواند بود؟!...

چنانکه گفتیم داستان امام ناپیدا و هرچه درباره زندگانی هزارساله و درباره پیدایش او و دربارهٔ بازگشت امامان گفته اند، سراپا بیرون از آیین خداست.

آمدیم به شناختن آمیغهای زندگانی و کوشیدن به آبادی جهان که رشته دیگری از نتیجه های دینست، شیعیگری بیکبار از آنها بیگانه است. در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و نه پروایی به آبادی جهان شود. آموزاکهای[1] آن جز اینها نمی باشد: جهان به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده. هرکسی باید آنان را بشناسد و یاوران خداشان داند، نامهاشان از زبان نیندازد، به دشمنانشان نفرین و دشنام دریغ نگوید، به کشتگانشان سوگواری کند، هر زمان که توانست به زیارت گنبدهاشان رود، در آن جهان امیدمند به میانجیگریشان باشد. اینهاست آموزاکهای شیعیگری.

اینهاست دستورهای آن کیش و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی میکنیم، هوده این دستورها را در بیرون با دیده می بینیم. یک شیعی که در کیش خود پایدار است، او را آرزویی جز روضه خوانی برپا کردن و یا به زیارت رفتن نمی باشد. دیگر کارها در دیده او بی ارجست.

این را در جاهای دیگری نیز نوشته ام: در سال **١٣٣٦**(قمری؛ویراینده) که جنگ جهانگیر[2] در میان میبود و گرانی نیز پیش آمد و میتوان گفت بیش از «سه یک»[3] مردم را نابود گردانید، در آن سال من در تبریز میبودم و آشکاره میدیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی گرفتند. خویشان و همسایگانشان که از گرسنگی میمردند، پروا نمیداشتند. مردگان که از بی کفنی به روی زمین می ماندند، به روی خود نمی آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خوار و بار که میداشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می اندوختند. در آن میان تنها کاری که رواج می داشت بزمهای روضه خوانی برپا کردن میبود. سپس نیز که بهار رسید و راه عراق که از سالها بسته میبود بازگردید، آنان با یک شادمانی به تکان آمدند و به آهنگ زیارت به بسیج پرداختند و کاروانهای انبوه پدید آورده راه افتادند.

بدتر از آن، دو سال پیش رخ داد. در سال ١٣٢٠ (خورشیدی) که روس و انگلیس سپاه به ایران آوردند و رضاشاه برافتاده سختگیریهایی که او دربارهٔ رفتن به عراق میداشت از میان رفت، شیعیان ایران همه چیز را فراموش کرده، در چنان هنگامی که سپاه بیگانه به کشور آمده و سرزمین ایران به میدان جنگ نزدیکتر شده (بلکه خود

---

[1]- آموزاک = تعلیمات ، آنچه آموزند (ویراینده)

[2]- منظور جنگ جهانی اول است (ویراینده)

[3]- سه یک = یک سوم (ویراینده)

میدان جنگ گردیده) و بیم ها در میان میبود، با صد خرسندی و شادمانی، از هر سو رو به تهران آوردند و بیست و یکهزار تن، پااوندی ١٤٠ ریال ارز خریده روانه کربلا و نجف شدند.



رضاشاه

(رضاشاه با جلوگیری از نمایشهای محرمی و از دیگر نادانیها، جایی در تاریخ شیعیگری برای خود باز کرده)

همین امسال آزمایش دیگری در کار است: سالها در ایران گندم و جو کم بها میبود و کشاورزان سختی میکشیدند و زیان میبردند. پارسال به شُوند جنگ و در سایه کمی غله بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه فراوانی بالاست. اکنون کشاورزان که غله را به بیست برابر بهای سالهای پیش میفروشند، بجای آنکه ارج این پیشآمد را بدانند و از پولهایی که بدست آورده اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهترگردانند، باغها پدید آورند، چشمه هاشان پاک گردانیده به آب بیفزایند، برای زنان و فرزندان خود رخت خرند، به چشمهای «تراخمی» بچگان خود پرداخته به نزد پزشک برند، همه اینها را فراموش کرده تنها زیارت را به یاد می آورند. از هر دیهی گروهی کاروان بسته و ملای خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات» کشان راه می افتند.

همچنین بازاریان که در سایه بالا رفتن نرخها، در این دو سال پولهایی اندوخته اند و بازرگانان که در سایه انبارداری و گرانفروشی، به توانگری افزوده اند، یگانه آرزوشان رفتن به کربلا و نجف (و یا به مکه) میباشد. بسیاری از آنان از دادن مالیات به دولت سر پیچیده با نیرنگ و رشوه گریبان خود را رها گردانیده به راه می افتند.

اکنون خیابان های تهران پر از روستاییان خراسان و مازندران و دیگر جاهاست که به آهنگ کربلا به اینجا آمده اند و با آن رختهای پاره و چرک آلود دسته دسته در خیابانها میگردند. کار به جایی رسیده که دولت عراق که سالانه سود بزرگی از آمدن و رفتن این دسته ها بَرَد، از دادن «ویزا» خودداری میکند. اینست بسیاری از ایشان بی گذرنامه به راه می افتند و در مرز گرفتار میشوند و کسانی نیز گذرنامه میسازند که اکنون یکدسته شان در شهربانی در زیر بازپرسیند.

اینست آرمان شیعیان. آنچه در آنان نتوان یافت به نیکی کشاورزی یا بازرگانی یا چیزهای دیگر کوشیدن، و یا دلبستگی به توده و کشور داشتنست. از اینجاست که میگوییم: شیعیگری از هرباره به وارونه دینست.

یکی از آمیغهای ارجداری که دین یاد میدهد آنست که در جهان بیرون از آیین سپهر کاری نتواند بود. نتواند بود که کسی در این جهان باشد و هیچکس او را نبیند. نتواند بود که کسی هزار سال زنده بماند. نتواند بود که آفتاب از فرودگاه خود برآید. نتواند بود که مردگان به جهان بازگردند... ولی دیدیم که شیعیگری پر از اینگونه کارهای بیرون از آیینست.

دیگری از آمیغهای ارجدار آنست که **به هر کاری باید از راهش کوشید:** بیمار را باید به نزد پزشک برد و درمان خواست، به توانگری باید از راه کوشش رسید، ارجمندی در میان مردم را باید با نیکوکاری یافت... ولی شیعیگری همه به آخشیج این میگوید. یک شیعی هر «مرادی» دارد از گنبدها تواند گرفت.

از امامزاده داود، از شاه عبد العظیم، از معصومه قم تواند گرفت. چه رسد به گنبدهای امامان که والاتر و تواناتر میباشند.

دوم: یک گمراهی بزرگی در شیعیگری آنست که پنداشته اند خدا جهان را به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده. این خود گزافه بیپاییست. خدا جهان را به پاس هستی کسی نیافریده. خدا بالاتر از آنست که با آفریدگان خود مهر ورزد. بزرگتر از اینست که همچون پادشاهان هوسمند «گرامی داشتگانی» برگزیند. چنین گفته ای از هرکسی سرزده بیدین و دروغگو میبوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود.

بنیادگزار اسلام یکتن همچون دیگران میبود. خدایش برگزید و به راهنماییش برانگیخت. برتری که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری نمیداشت. این درباره آن پاکمرد است که برانگیخته خدا میبود. چه رسد به نوادگانش که هیچکاره میبودند.

بهرحال این باور با همه بیپاییش پایه ای در کیش شیعی بوده است و از آن، دو زیان بسیار بزرگی برخاسته: یکی آنکه شیعیان «کسان پرست» بوده اند. دیگری اینکه جز به زمان امامانشان و به داستانهای ایشان ارج ننهاده به زمان خود بیگانه شده اند.

آنچه کسان پرستیست؛ یک شیعی باید دلش پر از مهر امامان خود باشد و به هیچ چیزی ارج نگزارد. اگر شما نیک سنجید اینان به پیغمبر نیز آن ارج را نمی گزارند.

پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده آنهم بایستی پیاپی جبرائیل بیاید و برود و دستورها بیاورد. ولی امامان از کودکی امام میبوده اند و بی آنکه نیازمند جبرائیل باشند همه چیز را میدانسته اند. در یاوری به خدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایانست از پیغمبر نمایان نمی باشد.

در اندیشه یک شیعی گلهای باغ آفرش دوازده امام بوده اند و دیگران در برابر آنان دارای ارجی یا ارزشی نمی باشند و نخواهند بود. یک کسی هر چند که نکوکار باشد و در راه خدا به کوششها پردازد و جانفشانیها کند به

پایه امامان نتواند رسید در جای خود، که به پایه سلمان و اباذر و مقداد نتواند رسید. نیکی را آنان دریافته اند و جایی برای دیگران بازنمانده.

نیکان در جای خود که بدان نیز چنینند. یک شیعی، ستمکاری جز یزید و ابن زیاد و شمر نشناسد. چنگیز که آنهمه خونها ریخته، تیمور که آن کشتار ها را کرده، صمد خان که آن بدنهادیها را نموده، هیچ یکی به پایگاه یزید یا شمر یا ابن زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید. جایگاه ستمگری را یزید و ابن زیاد گرفته اند و جا برای دیگران باز نمانده است. پس از هزار و سیصد سال هنوز به یزید «لعن» میخوانند، ولی چنگیز و تیمور که آن همه خونها ریخته اند نامی از آنان در میان نمی باشد.

یک شیعی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود و یا نکوهشی برای دشمنان ایشان پدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد. این بایای شیعیگری اوست. مثلا ابوبکر چون خلیفه شده و به منبر رفته و پاکدلانه به مردم چنین گفته: «و لیتکم و لست بخیر منکم» (من سررشته دارتان گردیدم در حالی که بهتر از شما نمیباشم)، شیعی باید فرصت از دست ندهد و به آن گفته ابوبکر «و علی فیکم» بیفزاید تا دانسته گردد که ابوبکر با همه دشمنی که با علی میداشت به بزرگتری و برتری او می خَستُوید[1] و این به پاس جایگاه او بوده که گفته: «من بهتر از شما نمی باشم».

یک جمله ای در کتابهاست: خدا به پیغمبر اسلام گفته: «لولاک لما خلقت الافلاک» (اگر تو نبودی این چرخها را نیافریدمی). این جمله غلطست و همانا آنرا یکی از ایرانیان عربی دان ساخته است. در عربی بایستی گفت: «لو لا انت...». «لولاک» غلطست و جز بنام «سجع سازی» با «افلاک» آورده نشده. چنین جمله دروغ و غلطی، شیعه آنرا نیز به حال خود نگزارده و به آن نیز افزوده: «و لو لا علی لما خلقتک» (و اگر علی نبودی ترا هم نیافریدمی).

چنانکه گفتیم در این باره به آیه های قرآن نیز دست برده و هر کجا که زمینه ای دیده اند به آنها افزوده اند.

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیعی باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشاندهد که امامان آنرا از پیش آگاهی داده اند. این بایای شیعیگری اوست.

در سالهای اخیر که دانشهای اروپایی در ایران رواج یافت، ملایان شیعه تنها بهره ای که از آن دانشها بردند این بود که بگردند و حدیثهایی پیدا کنند و آنها را به رخ جهانیان کشند و چنین گویند: «این را فلان امام آگاهی داده».

به نوشته هبه الدین (وزیر فرهنگ عراق) ستاره شناسی نوین تازگی نمیدارد و همه آنها در آیه های قرآن فهمانیده شده و در حدیثها یادش رفته است!

به نوشته خالصی زاده «نیروی کشش» (یا قوه جاذبه) را امامان میدانسته اند و در گفته هاشان باز نموده اند و بسیار دور از دادگریست که اروپاییان آنرا از نیوتن انگلیسی نوشته اند!

در این ده سال[2] که ما به کوشش برخاسته ایم و سخنانی در زمینه زندگانی مینویسیم، در سالهای نخست بسیاری از طلبه ها و دیگران می آمدند و چنین میگفتند: «اینها که در حدیثها هم هست، شما چرا حدیث ذکر نمیکنید که مردم هم زودتر بپذیرند». سپس چون از ما نومید شدند خودشان بکار پرداختند. بدینسان که ما هرچه

---

[1]– خَستویدن = اقرار کردن ، اعتراف کردن خستونده و خستو و خستوان = مُقر ، معترف خستوش = اعتراف (ویراینده)

[2]– از یکم آذر ١٣١٢ تا ١٣٢٣ خورشیدی ، ده سال و اندی (ویراینده)

مردم هم زودتر بپذیرند». سپس چون از ما نومید شدند خودشان بکار پرداختند. بدینسان که ما هرچه نوشتیم آنان کتابها را گردیده از میان صد حدیث بی معنی یکی را، که بیش یا کم، مانندگی به گفته های ما میداشت پیدا کرده به رخ ما میکشیدند.

مثلا ما که در زمینه خرد، هم با کیشها و هم با صوفیگری و خراباتیگری، و هم با روانشناسی نوین درچَخِش میبودیم و در برابر همه آنها گفته های خود را با دلیلهای استوار روشن میگردانیدیم، آنان حدیثی را به رخ ما میکشیدند: «خدا چون خرد را آفرید به او گفت جلو بیا، آمد. گفت پس برو، رفت. گفت با تست که کیفر خواهم داد، با تست که پاداش خواهم داد».

این خود جُستاریست که آیا دین بهر مردم است یا مردم بهر دین میباشند. **اگر راستش بخواهیم دین بهر مردم است. دین بهر آنست که آمیغهای زندگانی را به مردم یاد دهد و آنان را از گمراهی بیرون آورد. خدا چنین خواسته است که هر چند گاهی یکبار، کسی را از میان مردمان برانگیزد و با دست او شاهراهی برای زندگانی به روی مردم بگشاید. دین بهر اینست.** ولی در اندیشه شیعیان وارونه این میباشد. در اندیشه آنان مردم بهر دینند. به این معنی که خدا «چهارده معصوم» را آفریده و آنان را بسیار گرامی داشته و این جهان و مردمان را آفریده که آن گرامی داشتگان را بشناسند و جایگاه آنان را در نزد خدا بدانند و برای خشنودی خدا همیشه نامهای آنان را به زبان رانند و درودها فرستند و به روی گورهاشان گنبدهای سیمین و زرین افرازند و از راههای دور بدیدن آن گنبدها روند، سرگذشتهای آنان را فراموش نساخته همیشه تازه نگهدارند، با دشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین و دشنام دریغ نگویند و پیداست که به پاداش این کارها در آن جهان به بهشت خواهند رفت و آب کوثر خواهند خورد و هر گناهی که کرده اند به پاس میانجیگری آن گرامیان، آمرزیده خواهند شد. اینست فهمیده شیعیان.

در زمانهای باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارجشناسی نشان دهند، به یک نمایشی برخاستندی. بدینسان که یک کاروان بزرگی پدید آوردندی که دسته هایی در پیشِ رو، و دسته هایی در پشت سر، و آن پهلوانان در میانه جا گرفتندی، و به همان حال با موزیک و سرود به راه افتادندی، و همگی ستایش آن پهلوانان کردندی، و بدینسان سراسر شهر را گردیدندی.

در اندیشه شیعه دستگاه آفرش یک چنان نمایشی برای نشان دادن ارج و جایگاه «چهارده معصوم» میباشد. دسته هایی از پیش رو رفته و در میانه آن چهارده تن و بستگان و پیرامونیانشان آمده اند و از پشت سر نیز دسته هایی در کار آمدن و گذشتنند.

در سایه همین باور است که شیعیان زمان آن چهارده تن (صده های نخست اسلام) را بهترین زمانها شناسند و در پندار ایشان زمان هرچه میگذرد بدتر و بی ارجتر میگردد.

در سایه همین باور است که به زمان خود و پیشآمدهای این زمان ارج نگزارند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پیشآمدهای آن زمان باشند.

مثلا امروز جنگ بسیار بزرگی در میان دولتهای اروپا میرود و هر توده ای باید از پیشآمد به تکان آید و در راه آینده خود به کوششهایی پردازد. ولی شیعی پروایی به اینها ندارد و چه بسا که به داستانش نیز گوش ندهد. لیکن شما اگر از جنگ صفین بگویید یا داستان مختار سرایید، آنها را با دلخواه و خوشی بشنوند و خرسندی نمایند.

دولتهای آزمند اروپا آنهمه چیرگی به شرقیان می نمایند و سراسر کشورهای شرقی به زیر دست آنان افتاده. شیعی را به اینها کاری نیست و پروا نیز ننماید. ولی پس از هزار و سیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده است و هر زمان که پایش افتد به گفتگو از آن پردازد و به ابوبکر و عمر و دیگران از بدگویی باز نایستد.

در سال ١٣٣٠ (قمری؛ویراینده) که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره در آمده شادروان ثقه الاسلام را با هشت تن دیگر، به گناه دلبستگی به کشور و توده خودشان، دستگیر کردند و روز عاشورا در سربازخانه به دار کشیدند، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار میفرستادند پیروان جعفر بن محمد در بازارها زنجیر میزدند و فریاد میکشیدند: «داد از ظلم یزید».

در شهریور ١٣٢٠ (خورشیدی) که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته به این کشور درآمدند، در همانروزها من ناچار بودم به شیراز و بوشهر روم و در اتوبوس که نشستیم یکدسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد بازمیگشتند. در میان راه نادانیهایی از آنان دیدم که ناگفتنیست. با آن گزندی که به کشور رسیده بود کمترین پروایی نمی داشتند و همه سخنشان از سفر خودشان و یا از سرگذشتهای راست و دروغ امامانشان میبود و پیاپی آواز برداشته «صلوات» میکشیدند. تنها یکبار سخن از پیشآمد کشور رفت که یکی چنین پاسخ داد: «اینها خواهند رفت. روسها در مشهد میگفتند: اینجا مملکت امام رضاست. ما نخواهیم ماند!».

از شیراز تا بوشهر با دسته دیگری دچار بودم که اگر نادانیهای ایشان را بنویسم سخن به درازا خواهد کشید. یک مدیر دبستانی به دیگران دستور میداد: «شش قل هوالله بخوانید و به شش سوی خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید!». در میان راه جز«صلوات» کاری نمی داشتند و گاهی نیز بدنهادی نشان داده آواز برمیداشتند: «به هر سه خلیفه ناحق...!».

از گفتن بی نیاز است که چنین مردمی، با این بی پروایی به آمیغهای زندگانی و بیگانگی به زمان خود، سرنوشتی جز درماندگی و بدبختی نتوانند داشت و این سزای نادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توسری خور بیگانگان باشند. **اگر راستی را بخواهیم شیعیان با این گرفتاریهاشان مردم زمان خود نیستند. بلکه مردگان هزار و سیصد ساله اند که به زندگان در آمیخته اند. اینست راه زندگانی را نمی شناسند.**

اگر مثلی خواهیم باید گفت داستان اینان داستان آنمردیست که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود و زیر پایش را نبیند ولی در یکفرسخی دیهی را تواند دید و بکارهای آنجا تماشا تواند کرد؛ پیداست که چنین مردی با آن چشم شگفتی، زندگی نتواند کرد. زیرا چون پیرامون خود را نمی بیند به هنگامیکه در یک فرسخی به تماشای آن دیه سرگرم است، ناگهان لغزیده از پا خواهد افتاد و یا به چاهی فرو خواهد رفت. این بدبختیها که امروز گریبانگیر شرقیان میباشد و آنان را به زیردستی غربیان کشانیده، نتیجه همین نادانی وماننده های آنهاست.

میدانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت: در زمان صفویان که ایرانیان همگی در کیش شیعی میبودند پس چگونه به آن جنگهای بزرگ برخاستند و کشور را نگه داشتند؟!. چگونه به آن فیروزیها رسیدند؟!...

میگوییم :

نخست: در زمان صفویان شیعیان شیفته روضه خوانی و زیارتِ تنها نمیبودند، و بکارهای کشور نیز می پرداختند و دلیلش همانست که در راه نگهداری آن به جانفشانی برمیخاستند.

دوم: زمان صفویان جز از زمان ماست. در آن زمانها توده ها را اختیاری نبودی و پادشاهان توانستندی آنان را چنانکه می خواهند راه برند و به هر کاری وا دارند. در آن زمان نیز جربزه و غیرت شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس می بود که از ایرانیان شیعی، جنگجویان پدید می آورد. آنگاه چنانکه در جای دیگری به گشادی نوشته ایم شاه اسماعیل و جانشینان او، نه از ایرانیان، بلکه از ایلهای ترک سود میجستند که مردانِ بیابانیِ جنگجویِ غیرتمندی میبودند و از شیعیگری جز جنگ با سنیان را یاد نگرفته بودند.

سوم: در زمان صفویان ایرانیان در برابر خود، عثمانیان و ازبکان را میداشتند که چندان برتر نمی بودند. ولی امروز در برابرشان اروپاییان را میدارند که بسیار برتری پیدا کرده اند.

چهارم: در زمان صفویان جهان حال دیگری میداشت و امروز حال دیگری میدارد. امروز زندگانی تنها با جنگ و شمشیر زدن نیست و هر توده ای باید در همه کارهای زندگی دلبستگی از خود نشان دهد و همه هوش و پروای خود را در راه نیکی زندگانی بکار اندازد، وگرنه از دیگران پس افتاده نابود خواهد گردید. زمان صفویان با این زمان از هر باره جداست.

سوم: یکزیان شیعیگری که میباید جداگانه شمارم، گستاخی پیروان آن کیش به دروغگوییست. **دروغگویی که از بدترین گناهانست اینان در راه کیش خود پرهیز ندارند و آن را گناه نشمارند.** از نخست چنین میبوده و اکنون نیز چنانست.

مثلا درباره امام ناپیدا گذشته از دروغهای دیگر، چنین گفته اند: «دو شهری هست بنام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و امام ناپیدا در آن دو شهر میباشد». اکنون که همه جای کرهٔ زمین شناخته شده شما از ملایان بپرسید: جابلقا و جابلسا کجاست؟!... از شهرهای کدام کشورهاست؟!.

امام ناپیدا که میدانیم داستانش چیست، کسان بسیاری گفته اند که او را دیده اند و هریکی داستانی سروده اند. یکی از ملایان نیز (حاجی میرزا حسین نوری) آنها را گرد آورده و کتابی ساخته، کتابی که سراپا دروغست.

از گنبدهای امامان در کربلا و نجف و مشهد بارها دعوی «معجزه» کرده اند. پیش از زمان مشروطه در هر چند سال یکبار، از کربلا یا نجف آگاهی رسیدی: فلان شب نور باران شده، فلان کور بینا گردیده، فلان لنگ پا گرفته. اینها را با تلگراف آگاهی دادندی و در شهرهای ایران چراغان رفتی. **باید از جنبش مشروطه خواهی در ایران و عثمانی خشنود بود که جلو این «معجزه» سازیها را گرفت.**

هرکسی که از ایرانیان یا از دیگران به کربلا رود و بباید کمتر رخدهد که دروغهایی همراه نیاورد. زمانیکه خردسال میبودم بارها شنیده بودم: در کربلا مرغی هست آشکاره گوید: «کشته شد حسین!» دروغی به این آشکاری بسر زبانها میبود و کنون هم هست.

در مشهد بارها دیده شده دو سه تن خودشان سنگی را غلطانیده به صحن آورده و آنگاه گفته اند: «سنگ به زیارت آمده». این بازی را بارها به میان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نگیرد. زیرا چنین گویند: **«باعث استحکام عقیده عوامست!!».**

در سال ۱۳۰۷ (خورشیدی) که یک ماه در مشهد میزیستم بارها این بازی را با دیده دیدم. روزی پرسیدم: «این سنگ خودش آمده است؟...» پاسخ دادند: «آری خودش به زیارت آمده. خیلی سنگها می آیند!». گفتم: از کدام در آمد؟!. آیا به زمین میغلطید یا در هوا میپرید؟!. در اینجا درماندند و یکی از ایشان چنین گفت: «ما آنهاش ندیدیم. اینجا دیدیم به زیارت آمده!». چون ژاندارمی در پشت سرم می ایستاد چنین پاسخی دادند، وگرنه رفتار دیگری کردندی.

این شیوه ایشانست که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و به چون و چرا پرداخت «ایمان» او را سست دانند و یا نام «بابی»[1] به رویش گزارند و به آزارش کوشند. در اندیشه آنان هرچه درباره امامان گفته شود باید پذیرفت. بابای شیعیگری درست، همینست.

در سال ۱۳۳۰ (قمری؛ویراینده) که روسیان توپ به گنبد مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیرگاهی میماند که من خود آنها را دیدم در بسیاری از شهرها چنین میگفتند: «گلوله ها بازگشته به میان خودشان افتاده است». هنوز این دروغ از میان نرفته است و باز هم توان شنید.

تاکنون بارها این دروغ را به میان انداخته اند: روز عاشورا یا فلان شب قتل، فلانمرد که با بهمان زن درآمیخته بوده بهم چسبیده اند و جدا نمی توانند شد. این را کوششی در راه کیش خود میپندارند که چنین دروغهایی را بسازند و بپراکنند.

آنچه من به یاد میدارم یکبار این دروغ را، در محرم در باکو به میان انداختند. من خردسال میبودم داستانش را در تبریز شنیدم: «حاجی رضا نامی با یک زن روسی روز عاشورا درآمیخته و هر دو بهم چسبیده اند». شیعیان به یکدیگر مژده میدادند و داستان را با پر و بال بیشتری باز میگفتند. شکوهی مراغه ای همین داستان را بشعر کشیده و چاپ کرده است. یکبار نیز امسال در رمضان در تهران آنرا به میان آوردند: «یک سرباز هندی یا آمریکایی در شهرنو با یک زن بدکاره شب بیست و یکم رمضان درآمیخته و بامداد که بیدار شده اند هر دو بهم چسبیده بوده اند که ناچار به بیمارستان برده اند».

این دروغ را چندان پراکندند که در روزنامه ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و هرچه گفته میشد دروغست و چنان چیزی نبوده باور نمیکردند. بدتر از همه این میبود که بیشتر کسانیکه از جلو

[1]- خواست اینان از «بابی» پیروان علی محمد باب میباشد که دعوی امام زمانی کرده است. (ویراینده)

بیمارستان بازمیگشتند؛ اگر کسی میپرسید میگفتند: «آری بوده است. من خودم دیدم!». دروغی به این آشکاری را میگفتند و شرمنده نمی شدند.

چون در پندار شیعیان، امامان همه کاره دستگاه خدایند. هرگونه گزافگویی و گزاف اندیشی دربارهٔ آنان سزاست. هر کاری از آنان شدنیست. **(به گفته ملایان ممکن الوقوع است)**. اینست اگر هم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد. این شدنیست که امام کوری را بینا گرداند. اینست اگر چنان معجزه ای ساختند و پراکندند دروغ نخواهد بود. بلکه چون «**نشر فضایل ائمه است و باعث استحکام عقیده عوام باشد مستحسن است!!**».

در عالم آرای عباسی درباره شاه تهماسب یکم مینویسد: «مولانا محتشم کاشانی قصیده در مدح آن حضرت... بنظم آورده از کاشان فرستاده بود... فرمودند که من راضی نیستم شعرا زبان به مدح من آلایند. قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند، صله اول را از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره های دور از کار در رشته بلاغت درآورده به ملوک نسبت میدهند که به مضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند، شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل الوقوع است».

اینست راز آن دروغگوییها و معجزه سازیها. از آنسوی کیشی که بیپاست پیروان آن ناچارند که با دروغها آنرا نگه دارند. در این باره بهاییگری و صوفیگری با شیعیگری همراه است. بهائیان و صوفیان نیز به دروغسازی گستاخ باشند. دیواری که بی بنیاد است باید آنرا با ستونهایی از اینور و آنور سر پا نگاهدارند.

شما اگر با یک شیعی (یک شیعی که عامی نباشد) به گفتگو پردازید، خواهید دید همه به آن میکوشد که شکست نخورد و پشتش به زمین نیاید و اینست پیاپی دروغها میگوید. مثلا شما اگر بگویید: علی با ابوبکر و عمر راه رفت و به دشمنی برنخاست، گوید: «تقیه میکرد». اگر گویید: با عمر خویشاوندی کرد و دختر خود را به او داد، گوید: «جنیه فرستاد». اگر گویید: ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام به آن گرویدند و این دلیلست که از روی پاکدلی مسلمان بودند، گوید: آنان پیش کاهنی رفته و ازو شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و به آن امید به اسلام گروش نشان دادند. اگر گویید: حسن بن علی با داشتن نیرو خلافت را از دست داد و حسین بن علی با نداشتن نیرو به طلب آن برخاست، گوید: «به هریکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند». هرچه گویی پاسخ دهد و در هیچ جا نایستد. یک شیعی باید پافشارد و نگزارد به ایمانش رخنه ای رسد. باید پافشارد و کیش خود را نگه دارد.

روزی با یکی می گفتم: داستان رفتن عمر به در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را میانه در و دیوار که روضه خوانها میسرایند و مردم را میگریانند، از ریشه دروغست و دلیل آورده میگفتم: بچه ای که در شکم مادر میبوده چه نیاز بنام میداشته؟!. آنگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟!. سخنم به پایان نرسیده پاسخ داد و چنین گفت: «پیغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم: این در هیچ کتابی نیست، شما از کجا میگویید؟!. گفت: «در کتاب نباشد من از عقل خودم میگویم!».

چهارم : میباید از داستان گریه و روضه خوانی نیز جداگانه سخن رانیم. این نیز زیانهای بسیاری را در پی دارد.

چنانکه گفتیم نخست از این راه سودجویی سیاسی میکرده اند، به کسی که ستم رسیده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان، هواداری ازو نمایند. از اینرو سران شیعه از ستمدیدگی حسین بن علی به پیشرفت کار خود می افزوده اند.

چیزی که هست در آن زمانها، کار تنها «شعرهایی خواندن و گریستن» میبوده که سالی یکبار و دوبار به آن میپرداخته اند. در زمان خود امامان بیش از این سراغ نمی داریم. سپس در تاریخها می بینیم که در زمان خاندان بویه در بغداد روزهای عاشورا تکانی هم در شیعیان پدید می آمده و نمایشی میرفته.

پس از آن یادی در کتابها در این باره نمی بینیم تا از زمان صفویان دوباره آغاز یافته است. ملا حسین کاشفی کتابی درباره داستان کربلا بنام «**روضــه الشهداء**» نوشته بوده و کسانی در نشست ها از آن خوانده، مردم را می گریانیده اند و همانا نام «روضه خوان» از همانجا پیدا شده است.

گویا نخست نشستهای ساده ای از سوی مردم برپا میشده. ولی سپس شاه و پیرامونیان او بکار برخاسته اند و توان گفت که در روزهای عاشورا برخی نمایشها از جمله شبیه سازی میرفته است.

از آنزمان آگاهی کمتر است. ولی چون به زمان قاجاریان میرسیم که نوشته های جهانگردان اروپایی در دستست می بینیم دستگاه بزرگی در میان می بوده و در ایران و هندوستان و قفقاز و دیگر جاها در دوازده روز محرم، روضه خوانی های بسیار میشده و سینه زنی و قمه زنی و شاه حسینی از همان زمانها شناخته میبوده.

هرچه هست در زمان ما روضه خوانی و نمایشهای محرمی یک گرفتاری بزرگی برای ایرانیان گردیده و این میدان بی اندازه پهناور شده بود. در شهرهای بزرگ شماره روضه خوانها از دویست و سیصد گذشتی، و بسیاری از آنان از آن راه، داراک اندوخته، توانگر بودندی. برخی نیز به دربار بستگی داشته لقبهایی ـ از سلطان الذاکرین، ملک الذاکرین و مانند اینها ـ یافتندی. در سراسر سال روضه خوانیها رفتی. اگر کسی درگذشتی و یا از سفر آمدی و یا عروسی کردی و یا خانه تازه خریدی و یا فرزندی پیدا کردی، در خانه خود روضه خوانانیدی. هر توانگری سالانه ده روز یا بیشتر نشست برپا کردی و درِ خانه اش را به روی مردم گشادی. کمتر نشست بودی که روضه ای خوانده نشود.

شیعی بافهم و باور، کسی بودی که اگر پدرش مرده به حسین گرید، اگر برادرش درگذشته یاد عباس برادر حسین کند، اگر پسر جوانی از دستش رفته علی اکبر را به یاد آورد، اگر عروسی کند روضه از عروسی قاسم خواناند. یک زن شیعی بایستی همیشه یاد از زینب و ام کلثوم کند و هر اندوهی که رخ دهد آنرا به کنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسین گرید. این دستوری میبود که پیشوایانشان داده بودند «و علی الحسین فلبیک الباکون و لیندب النادبون».

از آنسوی چون محرم رسیدی بسیاری از مردم رخت سیاه پوشیدندی و از همان روز نخستین در تیمچه ها و کاروانسراها و در خانه های مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواری درچیده[1] شدی. در همه جا روضه خوانیها آغاز یافتی. بازار روضه خوانان بسیار گرم شده هریکی سوار اسب یا خر از اینجا درآمده به آنجا شتافتی. در هرجایی روضه خوانان همینکه یکی از منبر پایین آمدی آن دیگری بالا رفتی.

در همان هنگام از هر کویی دسته ای راه افتادی. سینه زنها، عربها، زنجیر زنان، هر گروهی دنبال دیگری را گرفته، درفشهای[2] بسیار جلو انداخته، با طبل و شیپور (و یا بی آنها) نالان و مویان به راه افتادندی. در بازارها گردیده و به تیمچه ها و خانه های مجتهدان و بزرگان رفته بدینسان روز را به پایان رسانیدندی. هنگام شام در هر کویی و کوچه ای، دسته شاه حسینی راه افتادی. سپس نیز در هر مسجدی روضه خوانی رفتی.

از روزهای هشتم یا نهم «**شبیه**» نیز درآمدی. شمر و یزید و حسین و عباس و علی اکبر و قاسم و زین العابدین بیمار و زینب و ام کلثوم و سکینه به روی اسبها در بازارها گردیدندی. در تبریز روز نهم «**شیر**» آوردندی که خود داستانی داشتی.

روز دهم یا عاشورا «**دیوانگی!**» بالا گرفتی. از آغاز روز صد دسته شاه حسینی راه افتادی. از هر کوی و کویچه قمه زنان با سرهای شکافته و کفنهای سفید خون آلود بیرون آمدندی. **مردم قره باغ در تبریز و تهران «قفل به تنان» آوردندی.**



دو تن قفل به تن

---

[1]- درچیده = مرتب (ویراینده)

[2]- درفش = بیرق ، پرچم (ویراینده)

در اینروز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری ننموده با پاهای برهنه و سرهای باز، گِل به رو مالیده به جلو دسته ها افتادندی، به سرهاشان خاکستر و کاه ریختندی، کسانی چندان گریستندی و به سر کوفتندی که از خود رفته افتادندی. بدینسان دسته های گوناگون از اینسو و از آنسو راه افتادندی و در بازارها بهم رسیدندی. انبوه زنان و مردان به تماشا ایستاده گریه کردندی. بسیاری از قمه زنان به خودنمایی، چندان زدندی که افتاده از خود رفتندی و سالانه چند کس با این آسیب درگذشتندی .

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «**نخل**» گردانیدندی. یک چیز بسیار بزرگ و سنگینی از چوب ساخته «نخل» نامیدندی. هر کویی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر به زیرش رفته آنرا برداشتندی و در کوچه ها گردانیدندی، و چون دو نخل بهم رسیدی به یکدیگر راه نداده به پیکار برخاستندی و سر و روی همدیگر را خَستندی.[1] گاهی نیز خون ریختندی.

در شهرهایی که دو تیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود هر ساله در روز عاشورا پیکار به میان افتادی و سرها شکسته و تن ها کوفته شدی.

از این نادانیها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد یک کتاب بزرگی باشد. این نادانیها در ایران رواج میداشت تا رضا شاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر، کم نشانی از این نمایشها دیده شدی. **ولی چنانکه میدانیم پس از رفتن او دولت به جلوگیری نمی کوشد و ملایان میکوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه میشنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته و در محرم همان نمایشها به میان می آید.**[2]

چنانکه گفتیم این کارها زیانهایی را در پی میداشت و اینک آنها را فهرست وار به کوتاهی میشماریم:

۱ــ داستانی که هزار و سیصد سال پیش رخ داده به آن پرداختن و به گریه و سوگواری برخاستن از خرد روگردانیدن و آن را لگدمال ساختنست. اینکه پنداشته اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پاداشها دهد نادانی دیگری از آنان میباشد. خدا از کاری خشنود گردد که بِخْرَدانه باشد و سودی از آن برخیزد. گریه و مویه به یک داستان کهن هزار ساله چسودی تواند داد؟!... چرا خدا به آن پاداش دهد؟!...

شگفتست که بازماندگان حسین خودشان پس از یکی دو سال، پیشآمد را فراموش ساختند و به زندگی پرداختند. **چنانکه گفتیم علی بن الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود. سکینه دختر حسین که به گفته روضه خوانان در ویرانه شام مرده است و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته اند، سالها پس از آن زیسته و زن مصعب بن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک بن مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر داد.**

---

[1]- خَستن = زخمی کردن (ویراینده)

[2]- پیروی از همین سیاستهای بدخواهانه است که به «جمهوری اسلامی» انجامیده . (ویراینده)

ولی شیعیان پس از هزار و سیصد سال آن داستان را فراموش نمی کنند و آیا این دلیل روشنی به سبکمغزی و بیخردی یک مردمی شمرده نخواهد بود؟!...

۲ـ به سینه زدن، زنجیر به تن کوفتن، گِل به رو مالیدن، خاک به سر ریختن، سر خود شکافتن، جَستن و افتادن، نعره ها کشیدن و اینگونه کارها جز نشان دُژخویی و بیابانیگری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتندی و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپایی بودی بنام خودنمایی، بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره ها کشیدندی. ولی راستی آنست که همین نادانیها و مانندهای آن دستاویز به دست اروپاییان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «**نیمه وحشی**» شمارند و به زندگانی آزاد شاینده ندانند.

اروپاییان از سالها کوشیده اند که شرقیان را در نادانیها و دُژخویی هایی که میداشته اند و میدارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته اند: یکی آنکه شرقیان در سایه همین نادانیها، ناتوان و درمانده باشند و به آسانی گردن به یوغ چیرگی آنان گزارند. دیگری اینکه بهانه در دست باشد و به «نیکخواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند پاسخی توانند داد.



یک تن قفل به تن

یکْ تن قفل به تن اینکه از صد سال باز اروپاییان که به ایران و هند آمده اند داستان ها از این نمایشها و نادانیهای شیعیان در کتابهاشان نوشته اند و پیکره ها برداشته به چاپ رسانیده اند[۱]، اینکه برخی شرقشناسان به ستایشهایی از شیعیگری و از این نمایشها پرداخته اند، همه از این راه بوده است.

دو تن از شرقشناسان که یکی مسیو ماربین آلمانی و دیگری دکتر جوزف فرانسه ای بوده، در کتابهای خود از کیش شیعی و از این نمایشهای شیعیان ستایشها نوشته اند، و اینها عنوانی به دست ملایان داده که آن دو نوشته را که به فارسی ترجمه شده در دفتری بنام «سیاست الحسینیه» به چاپ رسانیده اند. ولی **ما نیک میدانیم که این شرقشناسان از کارکنان سیاسی میباشند و نوشته هاشان جز از راه فریبکاری نیست.**

به گفته مسیو ماربین نصیر الدین توسی کار بسیار نیکی کرده که در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری، کینه شیعی و سنی را فراموش نساخته و مغولان را بسر بغداد برده و کینه از دشمنان خاندان علی جسته است. این بوده آرزویش که شیعیان همیشه چنان باشند و هیچگاه کینه سنیان را از دل بیرون نکرده بکارهای دیگری نپردازند.

به گفته دکتر جوزف؛ شیعیگری در نتیجه روضه خوانی پیشرفت بسیاری کرده، و او آرزومند میبوده که شیعیان در این راه، پیشرفت را از دست ندهند و به شماره شیعیان (که بکار سیاست اروپایی نیکْ میخورند) بیفزایند.

۳ـ گذشته از آنکه گریه و ناله سهشها را فرو نشاند و آتش غیرت را خاموش گرداند، آنهمه روضه خوانیها و دسته بندیها که مردم را سرگرم میساخت، بیگفتگوست که از پرداختن بکار زندگانی باز میداشت. بدبختیهایی که گریبانگیر ایرانیان شده و بدینسان درمانده و زبونشان گردانیده شُوندهای بسیار داشته و بیگمان یکی از آنها این بوده. مردم بجای آنکه از پیشآمدهای جهان و از پیشرفتهایی که در دانشها و دیگر زمینه ها رخ داده بود آگاه باشند و یا به اندیشه کشور و توده پردازند، به آن نمایشهای بیهوده پرداخته اند. این نتیجه آن سرگرمیست که می بینیم **که از دست آزمندان اروپا مشت میخورند و از ستم یزید مینالند.**

زنان ایران که از همه جا ناآگاهند و کمترین دلبستگی به کشور و زندگانی توده ای نمی دارند و از درس خواندگان نیز هوش و فهمی در این باره دیده نمی شود، شُوندش جز این نبوده که بیشتر زمان را در روضـه خوانیها بسر برده و هوش و جربزه خود را در آن راهها بکار انداخته اند.[۲]

٤ـ این داستان گریه و زیارت با آن پاداشهایی که نوید داده شده زیان بسیار بزرگْ دیگری را دربرمیدارد و آن اینکه شیعیان به بدکاری گستاخ باشند.

---

[۱]- پیکره هایی را که ما در این کتاب از قمه زنان و قفل به تنان و از جنازه قاسم و عروس قاسم آورده ایم از مهنامه «توردوموند» فرانسه است که هشتاد سال پیش در پاریس بنیاد یافته بود و سالها پراکنده میشد . و آن نیز از کتاب یکی از جهانگردان روسی برداشته . این جهانگرد در قفقاز گردیده و برای آنکه بیابانیگری قفقازیان را نشان دهد از اینگونه پیکره ها برداشته و در کتاب خود به چاپ رسانیده است .

[۲]- پروا شود که شادروان کسروی، زنان ایران در سال ۱۳۲۳ را میشناساند. (ویراینده)

باید دانست که مردم عامی درباره نیک و بد، فهم و بینشی را که میبایست ندارند و یکچیز که بد است (مثلا دزدی) آنان درباره اش تنها این را دانند که گناهست و مایه خشم خدا باشد و بدکاره (یا دزد) به دوزخ خواهد رفت و یگانه جلوگیرشان همان ترس دوزخ میباشد.

از اینکه بدیها زیان به زندگانی رساند و مایه نابسامانی آن گردد چیزیست که به اندیشه ایشان نرسیده. اینست چون میشنوند که کسیکه گریه به حسین کرد و یا به زیارت بارگاه او رفت همه گناهانش آمرزیده گردد و بهشت به او بایا باشد. از ترسی که میداشتند ایمن شده به هر بدی پا میگزارند.

این چیزیست که از نخست آزموده بود و در این چند سال که به شُوند جنگ در ایران خوارو بار کم شد و نرخها بالا رفت آزمایش دیگری بدست آمد. زیرا دیده شد که کسانیکه انبارداری کردند یا پیاپی به نرخها افزودند و هزارها خاندان را از پا انداختند، بیشتر حاجیان «مقدس» و مشهدیان «لب جنبان» میبودند. نیز دیده شد که همان پولهایی را که از راه برانداختن خاندانها بدست آورده بودند، برداشتند و با پیشانی باز روانه کربلا و نجف شدند که زیارت کنند و به ملایان پولهایی دهند.

این نامردان که بهانه در دست میدارند و به کشور و توده پروایی نمی نمایند و به میهن پرستی ریشخند میکنند، بدینسان از بدکاری نیز نمی پرهیزند و در سایه کیش بیپایی که میدارند خود را به هر«دلخواهی» آزاد می شمارند.

شما اگر زمانی به توده عامی پردازید و باورهای آنان را نیک سنجید، خواهید دید در سایه سخنانی که همیشه از ملایان و روضه خوانان شنیده اند چنین میپندارند که آدمی در این جهان ناچار از گناهست و چاره کار همان گریستن به امام حسین و رفتن به زیارت او و دیگران میباشد. اینست خدا روز «الست» با امام حسین آن پیمان را بسته است.

اگر شما با یک شیعی که به کربلا میرود به سخن پرداخته بپرسید: «چرا به کربلا میروید؟!.» پاسخ خواهد داد: «آقا، ما گناهکاریم باید برویم و از گناهان پاک شویم». اگر بگویید: «بهتر است که گناه نکنی تا نیازمند پاک شدن نباشی» با شگفتی پاسخ خواهد داد: «مگر آدم میتواند گناه نکند؟!...».

در تبریز سخنی هست و بارها از زبانهاشان شنیده ام. میگویند: «سگ که ناپاکست چون به نمکزار افتاد و نمک گردید پاک شود. ما گناهکاریم و ناپاکیم و خود را به نمکزار می اندازیم تا پاک شویم». اگر نیک اندیشید در این باره باورهای شیعیان، بیمانندگی به باورهای مسیحیان (درباره گناه و کفاره) نمی باشد.

این نکته را میتوان با زبان دیگری نیز باز نمود. **چنانکه میدانیم آدمی دارای دو گوهر است: یکی گوهر جان که خواهای بدیهاست و دیگری گوهر روان که خواهای نیکیهاست.** در بسیاری از مردم گوهر جان بسیار چیره باشد و اینست ایشان خودداری از بدیها نتوانند. لیکن در همانحال روانهاشان بیکار نمانده آنان را نکوهش کند و فَرجادشان[1] همیشه ناآسوده باشد. چنین کسانی همانکه بشنوند اگر کسی به امام حسین گریست یا به زیارت رفت گناهانش آمرزیده شود، همچون تشنه ای که به آب رسد با خشنودی و

[1]- فرجاد = وجدان (ویراینده)

شادمانی پذیرند و این را یک پاسخی به نکوهش های فرجاد گرفته، خود را آسوده گردانند. به گفته عامیان: «کور از خدا چه خواهد؟!. دو چشم!» یک آدمکش، یک انباردار، یک دزد، یکزن بدکاره، یک آخوند فریبکارِ بچه نیازمند است؟... به یک دستگاه آنچنانی که بیرنج و کوشش گناهان خود را بیامرزاند.

از همینجاست که شما می بینید تیمور لنگ با آن خونخواری و تیره دلی که در اسپهان در یک روز هفتاد هزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان مناره ها افراشت، همیشه در جستجوی پیران صوفی میبوده و چون یکی را می یافته دست به دامنش می یازیده. می بینید صمدخان به آن پلیدیش که افزار سیاست نکولا گردید و کسان بسیاری از آزادیخواهان غیرتمند را کشت، روضه میخوانانیده و هر ساله چهارصد تومان پول شمع به کربلا میفرستاده. اینها رازش همانست که باز نمودیم.

پنجم : داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش، زیانهایی نیز به زندگانی دارد. شما با هر شیعی گفتگو از گرفتاریها کنید یا آرزوی نیکی جهان به میان آورید، بیدرنگ به پاسخ پرداخته خواهد گفت: «باید خودش بیاید و کارها را درست کند». در تبریز گویند: «فدا اولوم، گرَک اوزی گلسون».[1]

میباید روشن گردانم که چیزهاییکه ما گرفتاری میشماریم در پیش شیعیان گرفتاری نیست. مثلا پس ماندن توده، چیرگی بیگانگان، ناتوانی دولت، نابسامانی کشور، پستی خیمها و سهشها و مانند اینها، نچیزهاییست که شیعیان باک دارند و گرفتاری شمارند. یک شیعی، تا راه کربلا باز و روضه خوانی آزاد است و دست به کلاه و رخت او زده نمی شود، به هیچ چیزی ارج نگزارد. در نزد شیعی بیگانگان که به ایشان آزادی در کیش میدهند بهتر از یک دولت ایرانیست که آزادی از دستشان بگیرد. این چیزیست که بارها به زبان آورده اند.

در پیش آنان گرفتاری آنست که می بینند بسیاری از جوانان و دیگران سست باور شده اند و به روضه نمیروند و در آرزوی زیارت نمی باشند و به ملایان ارجی نمیگزارند. اینهاست که آنان گرفتاری میشمارند و در این باره یا در هر باره دیگری که گفتگو شود، همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از این آنکه در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم و به خواست خدا در برابر مادیگری و بیدینی ایستاده، دین را به روی بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و با یکایک گمراهیها و نادانیها نبردیده، تیشه ها به ریشه هر کدام فرو می آوریم، این کار ما به شیعیان گران می افتد. زیرا در اندیشه ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند. چنانکه گفتیم شیعیان کسان پرستند. اینان که آرزومندند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را به نیکی آورد، آن نیکی جهان را چندان نمی خواهند که بودنش را با دست امامشان میخواهند. اینست از کارهای ما دلتنگ میباشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانیست که به لجنزاری افتاده بود و یکی که میخواست دستش را گیرد و بیرون آورد تن در نمی داد و فریاد میزد: «باید مادرم بیاید!»، در حالیکه مادرش نیز نمی بود و نتوانستی آمد. فراموش نمی کنم روزی با یکی از ملایان گفتگو میداشتم و چنین گفتم: شما میگویید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه کیشها و دینها را براندازد و همگی مردم را به یکراه آورد. من میپرسم: این کار را چگونه خواهد کرد؟... آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی

---

[1] – فدا شوم ، باید خودش بیاید (ویراینده)

گردیده باشند، یا با کیشها و دینها به نبرد پرداخته با دلیلها مردمان را بسوی یک دین خواهد خواند... آیا کدامیکی از اینهاست؟!... چون چیزی نمی دانست از پاسخ درماند و من دنباله سخن را گرفته گفتم: اگر بگویید: «با معجزه خواهد کرد» دروغست. زیرا چنان کاری بیرون از آیین خداست. شما می بینید که پیغمبر اسلام که بالاتر از مهدی پنداری میبود، به برانداختن گمراهیها جز از راه دلیل آوردن و نبردیدن نکوشید. اگر بگویید: «با دلیلها مردمان را به یکراه خواهد خواند»، این کاریست که ما به آن برخاسته ایم و گامهایی نیز پیش رفته ایم و جای شگفتست که شما خشنودی نمی نمایید و به همدستی نمی شتابید. جای شگفتست که نتیجه ای را که بدست آمده نمی پذیرید و دنبال یک پندار بیپایی را میگیرید.

مرد تیره مغز بجای آنکه به پرسش من پاسخ دهد با تندی چنین گفت: «پس شما دعوی مهدویت میکنید؟!...»

گفتم: من دعوی مهدیگری نمی کنم بلکه هیچ دعوی نمیکنم. من کجا و دعوی کجا؟!... من بجای دعوی بکار پرداخته ام و آنچه می بایست کنم، کرده ام. شما به پرسش من پاسخ دهید. چون پاسخی نتوانست به درهمگویی هایی پرداخت و من جلوش را گرفته، گفتگو را به پایان رسانیدم.

اینست نمونه ای از زیانهای آن افسانه. به هر زبونی تن در میدهند و یوغ بیگانگان را به گردن میگیرند و این بر نمی تابند که یک راه رهایی به رویشان باز شود، چرا که دستگاه امام ناپیدا بهم بخورد.

شگفتست که دکتر جوزف از این پندار نیز ستایشها نوشته و به یکرشته فریبکاریهایی برخاسته. به گفته او شیعیان که همگی پیدا شدن امام زمان را می بیوسند و هر روز چشم براه او میباشند، چنین مردمی همیشه آماده جنگ و مردانگی باشند که همانکه امام پیدا شد به یاری او شتابند. میگوید: شیعیان همگی امیدمندند که روزی به سراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این امید «لا محاله[1] روزی اسباب طبیعی برای آن فراهم خواهد آمد».

به گمان دکتر جوزف شیعیان با آن کوشش که در راه رواج کیش خود میکنند و با این امیدی که به پیدایش امام زمان میدارند در آینده «ترقیات محیر العقول» خواهند کرد و از هر باره بزرگترین توده جهان خواهند بود.

این پندار بافیهای دکتر جوزف عنوانی به دست ملایان داده. چند سال پیش یکی از ملایان تبریز به من چنین نوشته بود: «شما میگویید امام زمان دلیل ندارد. دلیل آنرا از فرنگی باید پرسید». یکرشته جمله های پوچی را که بنام سیاست بازی نوشته شده بدینسان پیش میکشید.

باید پرسید: آیا نوشته های جوزف درباره آمادگی و جنگجویی شیعیان راستست؟!... آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه های ایشان و این حاجیها و مشهدیهای تهران و تبریز و کاشان و قزوین به چنان آمادگی میکوشند؟!... آیا شَدسیده[2] های ما وارونه گفته های دکتر فرانسه ای را نشان نمیدهند؟!... آیا ما با دیده نمی بینیم که به هر پستی تن در میدهند و دلهاشان خوشست که «خودش خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید». اینها را که با دیده می بینیم آیا باز باید فریب گفته های دکتر جوزف را بخوریم؟!...

---

[1]- لا محاله = ناچار ، ناگزیر (ویراینده)

[2]- شدسیدن (بر وزن برچیدن) = دریافتن با یکی از حس های پنجگانه (ویراینده)

آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راستست و شیعیان به امید آنکه امام زمان خواهد آمد به آمادگیهای جنگی میکوشند، آیا نه آنست که آنان میگویند امام زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و تانک و همه این چیزها از کار خواهد افتاد؟!. با چنین پنداری آمادگیهای آنان چه خواهد بود؟!...

فسوسا اگر این افسانه ها مایه بزرگی و برتری مردمی توانستی بود بایستی جهودان که هزارها سالست چشم براه «ماشیا» میباشند و بنیادگزار این افسانه ایشانند پیش از دیگران به بزرگی و برتری رسیده باشند.

آنگاه چنانکه شیعیان به پیدا شدن مهدی امیدمندند، مسیحیان نیز به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمند میباشند و ما نمی دانیم چرا دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که به مردم ایران میکند به توده خود نمی کند؟!... چرا کشیشان فرانسه را بر نمی انگیزد که به کوششهایی برخاسته امید مردم را به آمدن عیسی بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را به روی آن کشور باز کنند؟!. پس چشده که مردم فرانسه باید لشگرها آرایند و افزارها سازند و به کوششهای سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آنراه طلبند، ولی ایرانیان از راه افسانه پرستی پیش روند؟!... **آیا مرگ خوبست ولی برای همسایه؟!...**

همین سخن را به مسیو ماربین هم توان گفت. این **فریبکار آلمانی** با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته به بافندگیهایی پرداخته چنین میگوید: «حسین دانسته بسوی کشته شدن رفت. خواست او ستم بنی امیه را پذیرفتن و از همانراه ریشه آن خاندان را کندن میبود». همین را سیاست بزرگی از حسین شمرده به شیعیان راهنمایی میکند که همان روضه خوانی و سوگواری را که پیش گرفته اند رها نکنند و از همان راه نشان دادن ستمدیدگی پیشوایان خود پیش روند.

ما میگوییم: پس چرا مسیو ماربین این راهنمایی را به آلمانیان نکرده است؟!... چرا آن سیاست بزرگ حسینی را به آنان یاد نداده است؟!... چرا آلمانیان هنگامیکه آن سختیها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را بکار نبستند؟!... چرا این نکردند که پادشاهانشان خود را به کشتن دهند و توده آلمانی کشته شدن آنان را دستاویزی سازند و همچون ایرانیان روضه خوانیها برپا کنند و به نمایشهای گوناگون پردازند؟!... چرا در سال ۱۹۱۸ که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده ناخواهان گردن به پیمان ورسای گزاردند به این فلسفه کار نبستند؟!... چرا بجای برخاستن هیتلر و کارهایش از ستمدیدگی خود سودجویی نکردند؟!...

اکنون هم دیر نشده: اگر از این جنگ شکست خورده بیرون آمدند و نیروشان بهم خورد بجای کوششهای دیگر فلسفه مسیو ماربین را بکار بندند، و اگر نیازی به روضه خوان و قمه زن و شمشیر زن و مانند اینها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخواهند و کار خود را راه اندازند!.

چنانکه گفتیم این نوشته های ماربین و جوزف جداگانه بنام «سیاست الحسینیه» چاپ شده. این دفتر تاریخچه ای داشته که من باید در اینجا بنویسم: در سال ۱۳۲۷ (قمری؛ویراینده) که در ایران شور آزادیخواهی بسیار نیرومند میبود و آزادیخواهان پس از یکسال و بیشتر جنگ با محمد علیمیرزا و ملایان، فیروز درآمده تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی، که بیشترشان روضه خوانان و ملایان و پیروان ایشان میبودند پس از ایستادگیها و

جنگها نومید شده و آتش سینه هاشان رو به خاموشی نهاده بود، و از آنسوی دولت خودکامه روس سپاه به ایران آورده و آذربایجان و دیگر شهرها را گرفته به کاستن از نیروی آزادیخواهان میکوشید، ناگهان این دفترچه به میان افتاد.[١] تو گفتیی نفت به روی آتش ریختند. ملایان و روضه خوانان و بسیاری از مردم به تکان آمده، و با آزادیخواهان که به کاستن از روضه خوانی میکوشیدند پرخاش آغازیده چنین گفتند: «پس فرنگیها امام حسین را میشناسند و شما نمیشناسید، ای بیدینها؟!». این را گفته به تکان آمدند.



یکتن از قمه زنان

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نخست نتیجه آن بود که همگی روضه خوانان که بیش از دویست تن میبودند دست بهم داده چنین نهادند که در بازارها و کویها روضه خوانیهای همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را میگرفتند و از این سرتا آنسر فرش میگستردند و در میانه منبر میگزاردند و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن میگردانیدند و روضه خوانها هریکی با پیروانشان می آمدند و فراهم مینشستند و یکی پس از دیگری به منبر رفته مردم را گریانیده پایین می آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده چند روز دیگری بازار دیگری را بر میگزیدند، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش نمی کردند.

---

[١]- نخست در حبل المتین چاپ شده بود و سپس در دفتر جداگانه در تبریز به چاپ رسید.

پس از دیری رو به کویها آوردند. در تبریز هفده و هجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده میشد. نوبت بنوبت آنها را گردیدند که در هریکی چند روزی با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغها سرودن و به مشروطه نیش زدن بسر میبردند. دیدنی میبود که از نوشته های دو اروپایی چه شور و تکانی برخاسته و چکارهایی کرده میشد.

یک نتیجه دیگر «سیاست الحسینیه» پیدایش دسته هایی بنام «انتظاریون» بود. چنانکه گفتیم دکتر جوزف از پندار شیعیان دربارهٔ امام ناپیدا ستایش نوشته و چنین گفته که امید بستن به پیدایش چنان کسی و چشم براه او دوختن مایه زندگی یک توده باشد. برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های «انتظاریون» (بیوسندگان) پدید آوردند.

صد تن و دویست تن و هزار تن فراهم می نشستند، دعای «ندبه» میخواندند، از دیر کردن امام ناپیدا مینالیدند، میگریستند، کم کم به شیون کردن و به سر و روی خود کوفتن میرسانیدند و کسانی افتاده از خود میرفتند، و از بامداد تا شامگاه با این کارها بسر میبردند. همی خواستند با زور ناله و گریه امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد، و آن اینکه چون از نالیدنها و گریستنها و به سر و روی خود کوفتنها سودی بدست نیامد، سید روضه خوانی که پیشوای بیوسندگان میبود چنین گفت: «همه با هم رو به کربلا آوریم، برویم آیفت[1] خود را از آن درگاه خواهیم». این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی از توانگر و کمچیز، و از سواره و پیاده براه افتادند. نمیدانم چند هزار تن براه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاده نابود شدند. این میدانم که صد خاندان به گدایی افتاد. نیک به یاد میدارم که در آن سال گدایان تازه ای در کوچه ها پیدا شده و برای آنکه از مردم آسانتر پول بگیرند چنین میگفتند: «ما پدرمان به کربلا رفته».

اینست تاریخچه «سیاست الحسینیه». اینست نمونه ای از آمادگی شیعیان به نمایشهای بیهوده بیخردانه.

ششم : یکی از زشتکاریهای شیعیگری بردن استخوانهای مردگان (مردگان پولدار) به کربلا و نجف و قم و مشهد میباشد. اینکار چندان زشت و بیخردانه است که من نمیدانم چه نامی به آن دهم و با چه زبانی بنکوهم. کسیکه مرده است باید تن او را سوزانند و یا در زیر خاک نهان گردانند که از بوی بدش آزاری به مردم نرسد ولی آنان مرده را در یک قوطی به روی زمین نگه میدارند، و لانه ای برایش چنان میسازند که بویش بیرون آید و بدینسان مایه آزار مردم میگردند، و چون یکسال ـ بیش یا کم ـ گذشت استخوانهای او را در یک قوطی دیگری گزارده بار میکنند و رو به «**عتبات مقدسه**» راه می افتند.

این کار گذشته از آنکه مردم آزاریست و چه بسا مایه پراکندن بیماریهایی باشد، خود نشانی از نافهمی و دُژآگاهی[2] شیعیان و ملایان است. خدا میداند تاکنون چه **رسواییها** از اینراه برخاسته است. در زمانهای پیش که

---

[1]- آیفت = حاجت (ویراینده)

[2]- دژآگاه = وحشی ، فرهنگ نادیده (ویراینده)

عثمانیان گاهی به جلوگیری پرداختندی بارها رخ داده که استخوانها را خرد کرده و در توبره اسب ریخته خواسته اند نهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه رسوایی گردیده.[1]



استخوانهای مردگان را بار کرده به کربلا میبرند

این کار را چرا میکنند؟!... به آن استخوانها چکاری هست که از این شهر به آن شهر میکشند؟!... اگر از خودشان بپرسید یکی خواهد گفت: یکٔ در بهشت از کربلا یا از نجف یا از قم است و مرده ای که در آنجا خوابیده همانکه بوق دمیده شود و برخیزد یکسره به بهشت خواهد رفت. دیگری خواهد گفت: مرده ای را که در قوطی گزارده اند و به نجف یا به کربلا خواهد رفت از فشار گور ایمن باشد. دیگری خواهد گفت: ما گناهکاریم و به آن آستان پناهنده میشویم. یا خواهد گفت: ما سگیم و خود را به نمکزار می اندازیم.

با این بهانه های سست، بکاری به آن زشتی و زیان آوری برمیخیزند و آبروی یکٔ توده ای را به باد میدهند. اروپاییان که ایرانیان را دُژآگاه و بیابانی میخوانند آیا این دلیل استواری در دست آنان نخواهد بود؟!... **اروپاییان نه، خودمان اگر شنیدیمی که مردمی با استخوانهای مردگان چنان رفتاری میکنند آیا دژآگاه و پستشان نشماردیمی؟!...**

کوتاه سخن: شیعیگری چنانکه از دیده دین و خداشناسی در خور نکوهش بسیار است، از دیده زندگانی هم در خور نکوهش میباشد. شیعیان که در دین به بت پرستی افتاده اند در زندگانی پست تر از بت پرستانند. برای روشنی سخن مینویسم، امروز زندگانی به چندگونه تواند بود:

یکی زندگانی که اروپاییان پیش گرفته اند. بدینسان که توده ها با یکدیگر در کشاکش و نبردند. جنگها میکنند و خونها میریزند و شهرها را ویران میگردانند. در میان خود نیز آیین بخردانه ای نداشته با نبرد و کشاکش می زیند. ولی در همانحال معنی میهن پرستی را میدانند، به آزادی کشور و سرافرازی توده خود دلبستگی میدارند، همگی دست بهم داده به آبادی کشور و به نیرومندی دولت خود میکوشند، در دانشها پیش میروند.

---

[1]– این داستان چندان شناخته است که از ملا محمد علی نخجوانی که یکی از مجتهدان می بود و ده و چند سال پیش مرده پرسیده اند و او پاسخ داده : «باکی نیست. تن علی اکبر را نیز تکه تکه گردانیدند» (له اسوه بعلی الاکبر فقطعوه اربا اربا) .

دیگری زندگانی که دین یاد میدهد و ما خواهای آنیم. بدینسان که توده ها با یکدیگر بجای کشاکش همدستی کنند و بجای جنگیدن و ویرانی رسانیدن، به آبادی جهان کوشند و در میان توده ها آیین بخردانه باشد. هر چیزی از کشاورزی و داد و ستد و بازرگانی و فرهنگ و زناشویی و سررشته داری به معنی راست خود شناخته شده به معنی راست خود بکار بسته شود. به دانشها بیشتر از این ارج گزارده گردد.[۱]

زندگانی شیعیان هیچیکی از اینها نیست و بسیار پست تر از اینهاست و این به چند شُوند است که در پایین فهرست وار یاد میکنم:

۱ـ شیعیان مردگانی را گرداننده جهان می پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم میدارند، و بجای آنکه هر کاری را از راهش پی کنند و به نتیجه رسانند انجامش را از آن مردگان میخواهند. **این جهان از روی یک آیینی میگردد و هر کاری نتیجه کار دیگری میباشد.** مثلا یک توده ای چون به کشور و توده خود دلبستگی میدارد و برای نگهداری آن سپاه می آراید و توپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده میگرداند، نتیجه این کارها نیرومندی و سرافرازی آن شود، و کشورشان از افتادن به دست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده اند و پروایی به این کارها نمی دارند. باور آنان اینست که این کشور را امام رضا یا صاحب الزمان نگه میدارد. در دیگر کارها نیز چنینند. فلان زن پسر خود را از رفتن به سربازی یا از یاد گرفتن هوانوردی بازمیدارد و به این اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این کشور پیش آمد و بمب اندازهای دشمن بسر شهر رسیدند او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت عباس» و «نذر قربانی گفتن» و مانند اینها نگه دارد. فلان سبزی فروش و بهمان پینه دوز، دکان خود را برچیده و سرمایه خود را برداشته روانه کربلا میشود و به این باور است که امام حسین به او سرمایه خواهد رسانید. از این گونه چندانست که به شمار نیاید.

۲ـ چون آن مردگان را «گرامی داشتگان» خدا شناخته دستگاه آفرش را بسر آنان میگردانند، همه به زمان آنان پرداخته به زمان خود ارج نمی گزارند. در پندار شیعیان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره های بی ارج آن میباشد. خدا به جهان آنچه بایستی بکند کرده است: پیغمبرهایش را برانگیزیده، علی و حسن و حسین و جعفرش را که گلهای سرسبد آفرش بوده اند آورده، دستگاه کربلایش را راه انداخته، برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده، امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته، دیگر کاری که بکند نمانده و این دوره هایی که میگذرد زمانهای بیهوده جهانست که هیچ ارجی نباید گزاشت، و تنها کاری که باید کرد آنست که به زیارت رفت، گریه کرد، داستان فدک را فراموش نساخت، دست از گریبان ابوبکر و عمر برنداشت، تا بدینسان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجیگری آنان بی بهره نماند. در نتیجه همینست که هر بدبختی که به توده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد شیعیان پروا ننمایند بجای خود، که از همان نیز معجزه ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند: «اینها علامت آخرالزمان است، خودشان خبر داده بودند».

---

[۱]- کسانیکه میخواهند از معنی راست دین و از زندگانی دینی آگاه گردند کتاب «**ورجاوند بنیاد**» را بخوانند .

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته میباشد پندار شیعیان به وارونه آنست. در پندار ایشان، گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده. مگر آنکه امام زمان پیدا شود که آن روزگار نوینی خواهد بود.

٣ـ شیعیان از روی کیش خود با سررشته داری (حکومت) بدخواهند و تا میتوانند با دولت دشمنی میکنند و از پرداختن مالیات و دادن سرباز خودداری مینمایند و چون این را در گفتار آینده به گفتگو خواهیم گزاشت در اینجا به آن نمی پردازیم.

اینها انگیزه هاییست که زندگانی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران که یک توده بیست میلیونی[١] در جهان سیاست کمترین ارجی را نمی دارند و رشته کارهاشان به دست بیگانگان افتاده چند شُوندی میدارد که بزرگترین و هَناینده[٢] ترین آنها کیش شیعیست. صوفیگری، خراباتیگری، باطنیگری، علی اللهیگری، بهاییگری و مانند اینها هر کدام زیانهای بسیاری به این کشور رسانیده. لیکن شیعیگری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده.

ما از گمراهیهای شیعیان و از نادانیهای آنان داستانهای بسیار میشناسیم و در اینجا چند داستانی را یاد خواهیم کرد:

١ـ چنانکه نوشتیم در سال ١٢١٦ (قمری؛ویراینده) وهابیان به سرکردگی «سعود[٣] بن عبدالعزیز» به کربلا دست یافته شش ساعت به کشتار پرداختند. به خانه ها درآمده کودکان و بچگان را کشتند و به زنان و دختران دست یازیدند. بارگاهها را ویرانه گردانیده صندوقهای سیمین و آهنین را شکستند و هیچگونه ناپاسداری دریغ نداشتند. به نوشته خود شیعیان، هفت هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ میبودند.

از داستانی به این شومی، شیعیان بایستی به خود آیند و این بدانند که آن گنبدها، توانای هیچکاری نمیباشند. بایستی بیدار گردیده این دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگه داری نتوانستند، دیگران را هم نخواهند توانست. ولی آنان بجای اینها به گمراهی افزوده از یکسو همان را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه ها سرودند:

لم ادر ای رزایا هم اعج لها   لذبح اصبیه ام هتك نسوان

ومن رأی یوم تشریق بغیرمنی   و هدیه الغرمن ابناء عدنان

سن ابن سعد سبیلا و اقتدی   ابن سعودالشقی به ضل الشقیان [٤]

---

[١]- پروا شود که این کتاب در سال ١٣٢٣ نوشته شده و آمار ایرانیان چنین بوده است . (ویراینده)

[٢]- هناینده (بر وزن پناهنده) ؛ هنایا (بر وزن تماشا) = مؤثر (ویراینده)

[٣]- خاندان پادشاهی در عربستان از فرزندان همین کسست و «عربستان سعودی» بنام او نامیده شده . (ویراینده)

[٤]- از یک قصیده درازی است که «ازری» نام شاعری سروده .

از سوی دیگر به دروغ پردازی برخاسته معجزه ای ساختند: «وهابیان چون قبر امام حسین را شکافتند دیدند که آن حضرت با بدن پاره، بر سر بوریایی نهاده. بناگاه هوا بهم خورد و باد شدیدی وزیدن گرفت. وهابیان از ترس رو به گریز نهاده بیرون رفتند...».[۱]

از اینها گذشته «خدام حرم» که در آزمندی و پول دوستی کم مانند میدارند، از پیشآمد به سودجویی پرداخته تسبیح های چوبی ساختند و بنام آنکه از چوب صندوقهای شکسته است به ایران و دیگر جاها بردند و به توانگران به بهای بسیار گزاف فروختند. نویسنده «قصص العلما» که یکی از ملایان بنام[۲] میبوده چنین مینویسد: «چند عدد از آنها به دست والد افتاده که چند دانه را من دارم. امید که آنرا در میان کفنم گزارند که بدان سبب نجات از (درکات) یابم، چه آن صندوق را انبیاء مسح کردند و ائمه تقبیل[۳] نمودند و ملائکه پرهای خود را علی الدوام به آن سودند[۴]».

شما نیک اندیشید که این گروه تا چه اندازه در گمراهیها فرو رفته اند! نیک اندیشید که هیچ چیزی نمیتواند آنان را به تکان آورد! نیک اندیشید که تا چه اندازه با خدا و آیین او دشمنند! نیک اندیشید که چگونه به دروغسازی دلیرند و چگونه در نادانی پافشار میباشند!.

۲ـ چنانکه گفتیم در سال ۱۳۳۰ (قمری؛ویراینده) روسیان در مشهد توپ به گنبد آنجا بستند و سالداتها به درون رفته سیدمحمد یزدی و دیگران را دستگیر گردانیدند و در میانه چند صد تن از مردم کشته شده کالاهای بسیاری به تاراج رفت. این کار به شیعیان بسیار گران افتاد و با اینحال در ایران از ترس روسیان به خاموشی گراییده، به شیوه «**تقیه**» رفتار کردند. بویژه که امپراتور روس مشروطه ایران را برانداخته بود و ملایان و پیروانشان بسیار خشنود ازو میبودند. ولی در هندوستان شیعیان به جوش و خروش برخاستند و انجمنها برپا گردانیده از دولت انگلیس خواستار شدند که از روسیان کینه آن کار را جوید.

دارنده حبل المتین که از بیرقداران شیعیگری میبود گفتارهای بسیاری در این زمینه نوشت و در یکی از آنها چنین گفت: «مسئله خراسان را قیاس به تبریز نتوان نمود». **ببینید کودنی یک روزنامه نویس را:** در تبریز که روسیان آن بیدادگریها را کردند و هفتاد تن کما بیش مردان ارجمندی را ـ از ثقه الاسلام و شیخ سلیم و میرزا علی واعظ و میر کریم و دیگران ـ به دار کشیدند و ریشه آزادیخواهی را از آنشهر کنده آزادی ایران را از میان بردند، نویسنده کودن سوراخ شدن چند جای یک گنبدی را بزرگتر از آن میشمارد و در خور سنجش نمی داند.

بدینسان شیعیان میسوختند و میساختند تا دو سال دیگر جنگ جهانگیر ۱۹۱٤ برخاست، و چون در آغاز کار آلمانها فیروزمند میبودند و روسیان شکستهای بسیار میخوردند، شیعیان فرصتی یافتند و آن را «معجزه» ای از امام رضا دانستند و نابودی روس را پیشگویی کردند. شاعران را «مضمونی» بدست افتاده و از واژه های «توس»

---

[۱]- جمله هاییست که در کتاب قصص العلما می نویسد .

[۲]- کتاب قصص العلما نوشته میرزا محمد تنکابنیست. (ویراینده)

[۳]- تقبیل = بوسیدن (ویراینده)

[٤]- سودن = ساییدن (ویراینده)

و «روس» و «پروس» که قافیه های آماده ای میبود سودجسته دو بیتی ها سرودند: «سلطان توس جواب التیماتوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود».

سپس که در خاک روس شورشی برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سالها آشوب در میان روسیان میبود، زبان شیعیان درازتر گردید و داستان کشته شدن نکولا و خاندانش را به رخ همگی کشیدند: «دیدید امام رضا او را گرفت! با آل علی هرکه در افتاد برافتاد».

ببینید نافهمی تا چه اندازه است: دولتهای اروپا که از چهل سال پیش در برابر یکدیگر دسته بسته برای یکچنان جنگی آماده گردیده و صدها افزار بسیجیده بودند تا به آن جنگ برخاستند، و دسته سوسیال دیموکرات روسی که از سالیان دراز رنجها کشیده و گزندها دیده و نیرویی اندوخته بود تا فرصت یافت و به آن شورش برخاست، همه اینها را هیچ میشماردند و کارهایی را که در نتیجه آنها رخ داده بود بنام «امام رضا» میخواندند.

تو گویی همه جهانیان باید بکوشند و رنج برند ولی هوده کوششها و رنجهای ایشان بنام امامان اینان خوانده شود.

شگفتر آنکه هنوز از روس دست برنداشته اند و در آغاز این جنگ[1] باز هم پیشگویی از نابودی روس میکردند. دیگران بمانند، در تبریز روزی در میان افسران گفتگو میرفته، یک سرهنگی چنین گفته: «من یقین میدانم که روسیه شکست خورده نابود خواهد شد. امام رضا آنها را گرفته».

۳ـ پیرارسال که سپاهیان دو دولت به ایران آمدند و رشته کارهای کشور را بدست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و یا از بار کردن خواربار از شهری بشهری جلو گرفتند، در نتیجه این رفتار ایشان ناگهان نرخها بالا رفت و چون کشت خوبی نیز نکرده بودند در تهران و دیگر شهرها گرسنگی آغاز گردید. در تهران کوچه ها پر از گدایان شد و صدها بلکه هزارها کس از گرسنگی مردند و یا دچار بیماریها گردیده نابود شدند.

در چنان هنگامی ملایان بجای آنکه به خود آمده ببینند که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه ویرانی کشور و ناتوانی دولت، و ویرانی کشور و ناتوانی دولت نیز نتیجه بدآموزیهای ایشانست و به گناه خود پی برده پشیمانی نمایند، تیره دلانه از پیشآمد به سودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشستها چنین گفتند: «دیدید ای لامذهبها! نماز را ترک کردید، روزه نگرفتید، روضه خوانیها برچیده شد، زیارت غدغن گردید، زنها بی حجاب شدند، خدا به غضب آمده این بلا را فرستاد». این بود سخنانی که در همه جا به زبان آورده انبوهی از مردان و زنان را به گزاردن عمامه و کلاههای بی لبه و به سر کردن چادر واداشتند و بار دیگر روضه خوانیها فزونی یافت.

روزی به یکی گفتم: معنی این سخن آنست که خدا در آسمان نشسته و همه جا را رها کرده تنها ایران را میپاید که همانکه از مردم یک نافرمانی دید به خشم آید و پتیاره[2] فرستد و

---

[1]- جنگ دوم جهانی که در هنگام نوشته شدن این کتاب هنوز برپا بوده است. (ویراینده)

[2]- پتیاره = بلا (ویراینده)

سپس که پشیمان شدند و بازگشتند بسر خشنودی آید و پتیاره باز گرداند، اینست نمونه ای از خداناشناسی شما.

شما میگویید: چون زنهای ایران رو بازکردند خدا این گرسنگی را فرستاد. من میپرسم: خدا چه کرده که گرسنگی فرستاده؟!... آیا باران از آسمان نیامده؟!... آیا سنبل از زمین نروییده؟!... آیا ملخ و سن گندمها را تباه گردانیده؟!... در جاییکه هیچیکی از اینها نیست پس چگونه میگویید: خدا گرسنگی فرستاده؟!... شما با دیده میبینید که خواربار را بیگانگان کشیده میبرند. میبینید که مایه آن، ناتوانی دولت و مایه ناتوانی دولت بدآموزیهای بیخردانه شماست. با این حال گناه را به گردن خدا می اندازید. وای بشما! وای بشما!.

ای بیخردان! خدا از رو بازکردن زنان تهران کینه میجوید آنهم از بچگان و زنان بوشهر و بندرعباس؟!... اینان رو باز میکنند و خدا به آنان خشم میگیرد؟!. پس چرا زنهای اروپا و آمریکا که همیشه رو بازند خدا به آنان خشم نگرفته تنها از رو بازکردن زنان ایران خشم میگیرد؟!. خاک بسرتان ای نادانان!.

در برابر این سخنان چنین گفت: «بالاخره مگر کارها در دست خدا نیست؟». گفتم: آیا این پاسخ پرسشهای منست؟!... آنگاه چرا تاکنون ندانسته اید که در این جهان هیچ کاری بی شُوند و انگیزه نتواند بود؟!... چرا با اینهمه نادانی و کودنی به مردم پیشوایی میکنید؟!.

٤ـ از چند سال باز در تهران مردی خود را «سید محمد علی» مینامد و به دعوی آنکه نابینا میبوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده به اداره ها و به خانه ها میرود و پولها از مردم میگیرد. بیشرمیش تا آنجاست که می گوید: «استکانی پر آب کنید و بیاورید تبرکش کنم و بخورید و از بیماریها در امان باشید». و چون می آورند آب دهان خود را به آن ریخته به مردم میخوراند. کسی تاکنون نجسته که دعویش راست یا دروغست. یکی نپرسیده: تو کجایی هستی و که میداند که تو نابینا میبودی؟!... که دید که «حضرت عباس» ترا بینا گردانید؟!... آنگاه چرا پی کار نمی روی؟!... چرا با تن درست و گردن کلفت گدایی میکنی؟!. مگر کسی که با «معجزه» بینا شد باید به گدایی پردازد؟!. به هر اداره ای که میرود با پول بسیاری بیرون می آید.

این بدتر که بسیاری از سران اداره ها پشتیبانش میباشند و سپارشنامه به دستش داده اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلو میز یکی از کارکنان ایستاده و او پولی درآورده میدهد. من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا به این مفتخوار پول میدهید؟!.»، با یک افسوسی چنین گفت: «چکنیم؟!... آقای مدیرکل توصیه نوشته و به دستش داده!».

ببینید: وزارت فرهنگ که باید دشمنی با پندارهای بیپا کند، و جوانان را به کار و کوشش برانگیزد، «مدیرکل» شیعی آن، پشتیبانی از مفتخوار گردن کلفت و گدای دروغساز میکند و سپارشنامه به دست او میدهد.

روزی دیگر شنیدم به دانشکده افسری رفته و یکی از افسران به جلوش افتاده او را در اطاقها گردانیده که در همه جا سرگذشتِ ساختهٔ خود را بازگفته و از جوانان پولها گرفته. تنها از یک اطاقی ۱۵۰۰ ریال بدستش آمده است.

ببینید: وزارت جنگ که باید پندارهای بیپای بیهوده را از دلهای جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد، بدینسان پندارپرستی را در دلهای آنان ریشه دار تر میکند و زشتی گدایی و مفتخواری را در دیده آنان کم میگرداند. اینها همه نتیجه کیشیست که افسران و دیگران میدارند و سراپا آلوده پندار و گمراهی میباشند.

شنیدنی تر از همه داستان دین آموزی به مردگان (یا به گفته خودشان **تلقین**) است. کسیکه مُرد و به گورش گزاردند باید ملایی بالای سرش ایستد و با زبان عربی چنین گوید: «بشنو و بفهم ای بنده خدا، هرگاه که دو فرشته به نزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟... بگو خدا پروردگارمست و محمد پیغمبرمست و علی و حسن و حسین... امامانمست، بگو بهشت راستست، آتش راستست، ترازو راستست، پل صراط راستست،...». **ببینید در همین یک کار چند نادانی گرد آمده است:**

یکم: کسیکه مرده تن او لاشه ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر با آن کاری نیست و هر کاری که خواهد بود با روانست. اینکه تن را به زیر خاک میکنند برای آنست که در زیر خاک از هم پاشد و آزارش به زندگان نرسد.

چیزی به این آشکاری، تو گویی آنان نمی دانند و از نافهمی چنین می پندارند که همه کارها با آن تن خواهد بود و گور خانه ای بهر او میباشد، و اینست چون به گورش گزاردند دو فرشته ای بنام «نکیر» و «منکر» با گرزهای آتشین به نزدش خواهند آمد و پرسشهایی خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست، گرزهای آتشین را به سرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گردید.

دوم: دین دستور زندگانیست وکسی باید آنرا در زندگیش دارد نه در مُردگیش. کسی اگر در زندگیش دین داشته که نیازی به یاد دادنش نخواهد بود، و اگر نداشته سودی از یاد دادنش پس از مرگ بدست نخواهد آمد. پس آنان دین را چه میپندارند که به چنین رفتاری میپردازند؟!...

پیداست که آنان از معنی راست دین بسیار دور میباشند، و چنانکه گفته ایم دین در نزد آنان همان دلبستگی به «چهارده معصوم» و پرستش آنهاست. چنین میپندارند که خدا نیز جز همان دلبستگی را نمیخواهد، و اینست کسی اگر پس از مرگ، آن دلبستگی را نمود، مایه خشنودی خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم: در پندار آنان زبان دستگاه خدا عربی است، و اینست پرسشهایی که دو فرشته از مرده خواهند کرد به عربی خواهد بود و مرده باید به عربی پاسخ دهد، و جای گفتگوست که فلان تُرک و بهمان کُرد که می میرد آیا درزمان عربی دان میگردد؟!...

گفتار چهارم :

زورگوییهایی که ملایان میکنند

از شیعیگری چندانکه می شایست سخن راندیم، و اکنون میخواهیم از ملایان و زورگوییهای آنان سخن رانیم. شیعیگری که خود دستگاهی بوده ملایان به روی آن دستگاهی چیده اند.

شیعیگری با آن پیچهایی که خورده و آن رنگهایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سررشته داری یا فرمانروایی در این زمان از آنِ امام ناپیداست. ملایان آنرا گرفته میگویند: ما جانشینان آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست.

با همین عنوان مردم را زیردست خود می پندارند و از ایشان زکات و مال امام میگیرند. از آنسوی دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته به مردم چنین می آموزند که تا توانند مالیات نپردازند و فرزندان خود را به سربازی نفرستند، اگر پول دولت به دستشان افتاد **«با اجازه از علما» بدزدند.**

اکنون که ایران مشروطه[1] پذیرفته و از روی قانونها زندگی میکند، ملایان با این نیز دشمنی مینمایند و مردم را به بدخواهی و کارشکنی وا میدارند.

این یک دعوی بسیار بزرگیست که ملایان میکنند و زیان آن نیز بسیار بزرگست. **خود شیعیگری با زیانهایش یکسو، و این دعوی ملایان با زیانهایش یکسوست.**

سررشته داری (حکومت) رگ سهندۀ[2] زندگانی توده ایست. از اینرو از دویست سال باز که در میان توده های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده، گفتگوها در این زمینه رفته و شورشها پدید آمده و خونها ریخته شده. بیشُوند[3] نمیگویم: **دعوی ملایان بسیار بزرگست.**

از آنسو نتیجه این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشانست. زیرا ملایان که سررشته داری را از آن خود میشمارند آنرا بدست نمیگیرند (و خود نتوانند گرفت[4])، پس ناچاریست که سررشته داری دیگری باشد و مردم نیز به آن خوشبین نباشند. دولتی باشد که مردم آنرا «ستمکار» (جائر) شناسند و از بدخواهی و کار شکنی باز نایستند. به گفته یکی از یاران: «از درون به چیزهایی باور دارند که نتوانند بکار بست، و در بیرون بکارهایی برخیزند که باور ندارند».

---

[1]– برای دانستن معنی درست مشروطه ، کتاب «مشروطه؛ بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجه اندیشه نژاد آدمیست» نوشته شادروان کسروی، گردآورنده شادروان «محمدعلی پایدار» دیده شود. (ویراینده)

[2]– سهنده = برانگیزاننده احساسات ، محرک احساسات سهانیدن = برانگیختن احساسات ، متأثر گردانیدن (ویراینده)

[3]– بیشوند = بی دلیل (ویراینده)

[4]– پروا شود که این کتاب در سال ۱۳۲۳ نوشته شده و اینکه چرا ملایان در سال ۱۳۵۷ پس از ۱۳۰۰ سال به یاد «حکومت» افتاده اند به گفتار دراز و جدایی نیازمند است که پیش از هر دلیلی میباید «خواست سیاست جهانی» را بدیده گرفت. (ویراینده)

ملایان با دولت ایران همان رفتار را میکنند که امامانشان با خلافت اسلامی کرده بودند. چنانکه امام جعفر صادق خود به خلافت نمی کوشید و آنرا بدست نمی آورد و به دیگران که کوشیده و بدست آورده بودند گردن نمی گزاشت و بلکه پیروان خود را به دشمنی و کارشکنی وا میداشت، همچنان ملایان خودشان رشته کارها را بدست نمی گیرند و به دیگران که گرفته اند گردن نگزارده مردم را به بدخواهی و دشمنی بر می انگیزند. بلکه میتوان گفت که زورگویی اینان بیشتر است تا زورگویی آنان. زیرا به جعفر بن محمد اگر خلافت را دادندی بیگمان آنرا پذیرفتی، (چنانکه نواده اش علی بن موسی ولیعهدی مأمون را پذیرفت). لیکن به ملایان اگر هم سررشته داری داده شود نخواهند پذیرفت و نخواهند پیش آمد. زیرا ایشان گذشته از اینکه گروهی بی سر و نابسامانند و پیداست که سررشته داری نتوانند، خود ایشان بهتر میشمارند که در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی تاج و تخت فرمانرانند و پول های مفت گیرند و بی رنج و آسوده به خوشی پردازند.

سررشته داری یا فرمانروایی به سپاه نیاز دارد. شهربانی و شهرداری و دیگر اداره ها خواهد، سررشته دار باید پاسخده آرامش شهرها و آسایش مردم و آبادی کشور باشد. ملایان نمی خواهند این کارها را به گردن گیرند. دوست میدارند که بی هیچ رنجی باج گیرند و بی هیچ پاسخدهی فرمان رانند.

آنان سود خود را در این میشناسند که بدانسان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سررشته داری را انجام دهد، ولی در همانحال در پیش مردم «جائر» شناخته شده مردم از درون دل، علما را پیشوا و فرمانروا شناسند و پولهاشان به آنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند. دولت که سپاه میگیرد، پاسبان و ژاندارم نگاه میدارد، اداره ها برپا میکند، هرچه بگیرد حرام باشد، ولی آنانکه به هیچ کاری نمی پردازند و هیچ پاسخدهی به گردن نمی گیرند هرچه بگیرند حلال شمرده شود. دولتیان همگی به دوزخ روند و آخوندها یکسره رو به بهشت آورند. پاسبان که در گرما و سرما، شبها را بیداری میکشد و به خاندانها نگهبانی میکند گناهکار باشد، ولی ملازادگان و سید بچگان ویلگرد و مفتخوار نیکوکار باشند. کوتاه سخن: یک «حکومت عرفی» باشد بدنام و بی ارج، و یک «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیکنام. رنج را آن کشد و سود را این برد.

این آرزوییست که ملایان میدارند و تاکنون پیش برده اند. ولی بیگفتگوست که این آرزو یکسره به زیان توده است. چنانکه گفتیم این نتیجه اش دو دلی مردم است و نتیجه دو دلی نیز جز درماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود.

مردمی که بیست میلیون، یا بیشتر و کمتر، توده ای پدید آورده اند و در یکجا می زیند، باید همگی ایشان بکارهای توده ای ارج گزارند و دلبستگی دارند، هریکی خود را پاسخده پیشرفت آن کارها دانسته به اندازه تواناییش کوشش دریغ نگوید. آن کشور خانه ایشانست، سرچشمه زندگانی ایشانست، باید به نگهداری آن کوشند و سربازی در آن راه را بایای خود دانند. از این راه است که یک توده فیروزمند تواند بود و با سرفرازی و آزادی تواند زیست.

مردمی که به کشور خود دلبستگی ندارند و بکارهای توده ای ارج نگزارند جای هیچ گفتگو نیست که بیگانگان به ایشان چیره خواهند گردید و یوغ بندگی را به گردن ایشان خواهند گزاشت.

اینست نتیجه آن رفتار ملایان. بیست میلیون توده را دچار بدبختی میگردانند. از اینجاست که میگوییم: دعوی ملایان بسیار بزرگست و زیان آن نیز بسیار بزرگ میباشد.

یک نمونه از رفتار ملایان و از نتیجه آنها داستان مشروطه است. مشروطه (یا سررشته داری توده) بهترین گونه سررشته داریهاست. اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شایستی، امروز مشروطه می شاید. این نشان پیشرفت جهان است که توده ها خودشان رشته کارهای توده ای را بدست گیرند و آنرا راه برند.

مشروطه در زمانهای باستان در یونان و روم پدید آمده ولی نپاییده بود. تا سپس در اروپا پدید آمد و بیشتر کشورها آنرا پذیرفتند. در ایران نیز غیرتمندانی خواهان آن میبودند و سالها میکوشیدند تا شادروانان سید عبد الله بهبهانی و سید محمد طباطبایی پیش افتاده جنبشی پدید آوردند و بدانسان که در تاریخ نوشته شده از مظفر الدینشاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شوری در تهران گشاده گردید.

با آنکه پیشوای این جنبش دو سید میبودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که آخوند خراسانی و حاجی میرزا حسین تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی باشند، مردانه پشتیبانیها می نمودند، در میانه با ملایان نبرد سختی پدید آمد.



از راست بچپ : حاجی شیخ مازندرانی ـ حاجی تهرانی ـ آخوند خراسانی

در آغاز کار، اینان چون معنی مشروطه را نمی دانستند و چنین می پنداشتند که مردم که شوریده اند، رشته کارها را از دست دربار گرفته به دست آنان خواهند سپرد، از اینرو با آن همراهی می نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته دانستند که مشروطه نه به سود آنان، بلکه به زیان ایشان میباشد و این بود به دشمنی پرداختند، دسته بندیها کردند، با دربار همدست شده کوششها بکار بردند، در میانه جنگها رفت، خونها ریخته شد. چون در انجام کار، مشروطه خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمد علی میرزا را برانداختند، این بار ملایان دست به دامن دولت بیداد گر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران میبود از هیچگونه پستی و نامردی باز نایستادند.

پس از همه اینها چون نکولا نیز برافتاد این بار به خاموشی و کناره گیری گراییدند و کم کم با مشروطه به آشتی و دوستی پرداخته از مشروطه به سودجویی برخاستند. فرزندان خود را به دبستانها فرستادند، در اداره ها کار برای بستگان خود گرفتند، از هر راهی توانستند از سودجویی باز نایستادند. یکدسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعیگری سازش دادند: «امامان همیشه با ظلّام و مستبدین در جنگ بوده اند. مگر امام حسین در راه عدالت کشته نشده؟!...». از اینگونه سخنان فراوان به میان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند. بسیاری از آنان خودشان را به ادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همانحال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوی را که درباره فرمانروایی میداشتند رها نکردند. باز دولت را «جائر» خوانده مالیات دادن و به سربازی رفتن را حرام ستودند، باز نوید بهشت دادند، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه که توانستند مردم را به دلسردی از مشروطه وا داشتند. هر گامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هایهوی باز نایستادند. از بیشرمی و خیره رویی، یکسو از اداره های قانونی بهره جستند و یکسو از حاجیان و مشهدیان زکات و مال امام و «رد مظالم» گرفتند.

به گفته عامیان: «هم از توبره خوردند و هم از آخور»

اکنون که در تهران تکانی برپاست و برای مجلس چهاردهم نمایندگانی برگزیده میشود، چند تن از ملایان میکوشند که پسران یا برادران خود را برگزینانند و با صد بیشرمی «بیانیه» ها به چاپ میرسانند و مردم را به گرفتن «تعرفه» و دادن «رأی» وا میدارند. در همانحالی که این کار را میکنند در پشت سر چنین میگویند: «حالا که این لامذهبها کار خود را پیش برده اند باید علما را انتخاب کرد که تا بتوانند از بدعتها جلوگیری کنند».

از این ملایان داستانهایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد. رفتار اینان دلیل بُرنده ایست که گروهی بیدینند و جز در پی خوشگذرانیهای خود نمی باشند و این پیشه را بهترین راه برای آن میشناسند. راستی هم آنست که پیش از زمان مشروطه در میان ملایان نیکان و بدان هر دو میبودند.

ولی چون مشروطه برخاست و ناسازگاری ملایی با آن دستگاه روشن گردید، کسانی که بهره از پاکدلی و نیکخواهی میداشتند خود را به کنار کشیدند و نماندند در ملایی مگر تیره درونانی که از زندگی جز شکم پرستی و کامگزاری را نفهمیده اند و از نیکخواهی و دلسوزی به مردم بیکبار بی بهره اند.

یکی از آنان که از ملایان آذربایجان میبوده، در سال نخست جنبش مشروطه به نمایندگی از علما به مجلس شوری فرستاده شد و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده میشد و کشاکشهای بزرگی در میان میبود، این مرد به همدستی دو سید[۱] و دیگران، هواداری بسیار از آن قانون کرده، از همانراه جایگاهی در میان مشروطه خواهان یافت و از بزرگان بشمار رفت و زیرکانه از آن فرصت سود جسته «مستمری» گزافی از گنجینه دولت برای خود گرفت و فرزندان خود را که بسیارند (جز یکی) به اروپا فرستاد و یا در آموزشگاههای ایران به درس خواندن گزاشت که

[۱]- شادروانان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی (ویراینده)

چون بازگشتند و یا از آموزشگاه بیرون آمدند هریکی در اداره ای جا گرفته ماهانه های گزافی دریافتند (و اکنون هم در می یابند).

پس از همه اینها خود او دستگاه «حجت الاسلامی» را رها نکرده و در این سی و هشت سال همیشه، هم از مشروطه خواهی سود جسته و هم از آخوندی. از آنسو در گزاردن قانون اساسی دست داشته و از اینسو در خانه خود درس «فقه» گفته. هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من میدارم؟!... اگر کشور با قانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» بِچه کار خواهد خورد؟!... آیا از روی قانون اساسی من چه کاره ام و چه عنوانی توانم داشت؟!... تنها آن خواسته که در هر دو سو بازار گرمی دارد و سود جوید، و با آنکه اکنون بیش از هشتاد سال میدارد **با همان دو رنگی و زیرکی روز میگزارد.**

از همین ملا داستان دیگری هست. یکی از آذربایجانیان چنین میگوید: در سالهای نخست مشروطه با چند تنی به تهران رفته بودیم. روزی گفتم بدیدن فلان آقا رویم. چون رفتیم دیدیم در تالار بزرگی «مجلس درسی» برپاست. طلبه ها تالار را پر کرده اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است. گفتگو از این میرود: «آیا صورت کسی را کشیدن جائز است یا نه؟...» (هل یجوز التصویر ام لا؟...).

ما چون نشستیم آقا «صبحکم الله با الخیر» گفت و بسر سخن رفت. ما هم نشسته گوش دادیم. آقا گفت و طلبـه ها گفتند، حدیثها خواندند و دلیلها آوردند، سرانجام به آنجا رسید که آقا گفت: «الاحوط ترکه» (بهتر است که پرهیزیده شود).

ما چون برخاستیم در بیرون چنین گفتند: «فلان پسر آقا که به اروپا برای درس خواندن رفته بود باز گشته». گفتیم به نزد او هم رویم. چون رفتیم دیدیم در آنجا دستگاه دیگریست. به شیوه اروپایی صندلی و میز گزارده شده، آقازاده با سرِ باز و رخت فرنگی به ما دست داد، چندبار «مغسی» گفت. چون نشستیم و سخن آغاز شد پرسیدیم: «خوب آقا در چه رشته ها درس خواندید؟». آقازاده چون درسهای خود را شمرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد.

ما در شگفت شدیم که پدر در آنجا چنان گفتگویی می داشت و پسر در اینجا چنین پاسخی میدهد. پدر به طلبه ها میگفت: «کشیدن صورت کسی جائز نیست»، پسر میگوید: من آنرا درس خوانده ام و «نقاش» خوبی میباشم.

اینها نمونه هایی از حال و رفتار ملایان ایرانست. ملایان نجف و کربلا رفتارشان دیگر است:

نخست بیشتر آنان پسر فلان سبزی فروش یا فلان گِلکار یا بهمان کشاورز روستایی میبوده، در آغاز جوانی برای گریز از کار رو به مدرسه آورده و در آنجا با تنبلی و مفتخواری زیسته و آنرا خوش داشته و پس از سالهایی با پول فلان حاجی «مقدس» به نجف یا به کربلا رفته و در آنجا نیز با مفتخواری روز گزارده و سالها بدانسان زیسته تا به جایی رسیده که «مجتهد» شمرده شود و «حجت الاسلام» خوانده شود. برخی نیز آقازادگانیند که پدرانشان دستگاه «حجـت الاسلامی» داشته اند و اینان چشم باز کرده آنرا دیده و جز آن نشناخته اند.

بهرحال ایشان مردان بیدانشی هستند که از جهان و کارهای آن به اندازه کودک ده ساله آگاهی نمی دارند و چون مغزهاشان انباشته از «فقه و حدیث» و از بافندگیهای دور و دراز «اصول و فلسفه» است جایی برای دانش یا آگاهی باز نمی باشد. در جهان اینهمه تکانها پیدا شده، دانشها پدید آمده، دیگرگونیها رخ داده، آنان یا ندانسته اند و

یا دانسته نفهمیده اند و یا فهمیده پروایی ننموده اند. در این زمان می زیند و جهان را جز با دیده هزار و سیصد سال پیش نمی بینند.

بی دردانیند که شش ماه درس خوانند که «مقدمه واجب واجب است یا نه؟!». سی سال و چهل سال سختی به خود دهند که روزی رسد و «حجت الاسلام» نامیده شوند. **بزرگترین آرزوشان رَسَد[1] بردن از پول هند و گردآوردن «مقلدانی» از بازرگانان «مقدس» ایران باشد.**

دوم آنان خود را بیکبار از مشروطه بیگانه گرفته و همان دستگاهی را که پیش از زمان مشروطه می بوده نگه داشته اند. در ایران آنهمه تکانها پدید آمد و جنگها رفت و قانون اساسی گزارده شد و اکنون سی و هشت سال است که دستگاه مشروطه برپاست، آنان در نجف و کربلا همه اینها را نادیده گرفته اند و از مردم جز آن چشم نمی دارند که در هر کاری فرمان از ایشان برند و زکات و مال امام به ایشان فرستند، و اگر دولت جنگی خواست «فتوی» از ایشان طلبد.

هنوز درسهای «فقه و اصول» را که دانسته نیست به چکار خواهد آمد سخت دنبال میکنند. هنوز سرگرم **«رساله های عملی»**[2] میباشند.

در زمان آخوند خراسانی و آندو تن دیگر فروغ مشروطه خواهی به نجف و کربلا نیز تافت و تکانهایی در آنجا نیز پدید آمد. ولی همانکه آن سه تن یکایک مُردند، آن تابش و فروغ از میان رفت و نشانی باز نماند. شنیدنیست که میرزا حسین نایینی که از شاگردان آخوند میبوده در زمان زندگی او کتابچه ای درباره مشروطه و سودمندی آن نوشته و چاپ کرده بود، سپس پشیمان گردیده و نسخه های آنرا یکایک جسته و از دستها باز گرفته، و چنانکه گفته میشود بجای آن کتابی درباره روضه خوانی و سینه زنی و آن نمایشها نوشته و بیرون داده است.

این نمونه ای از پروای ایشان به سود خودشان، و از بی پرواییشان به سود کشور و توده میباشد. یک جمله میباید گفت: تیره دلانه در راه نگهداری دستگاه خود به بدبختی بیست ملیونها مردم خرسندی میدهند.

اما روزی خواری ایشان از دو راه است:

یکی از پول هند[3] که سالانه با دست نمایندگان انگلیس به «حجج الاسلام» رسد، و آنان هریکی خود رَسَدی برداشته بازمانده را به طلبه های پیرامون خود بخشد. دیگری از پولهایی که بازرگانان و توانگران «مقدس» ایران فرستند و یا با خود برند.

از پول هند که چندان آگاهی نمی داریم سخن نمی رانیم. ولی از پول توانگران و بازرگانان ایران میباید به گفتگو پردازیم:

---

[1]- رسد (بر وزن سبد) = سهم ، حصه (ویراینده)

[2]- برای آشنا شدن با چنین رساله هایی پیوست آخر کتاب دیده شود. (ویراینده)

[3]- برای آگاهی درباره پول هند پیوست آخر کتاب دیده شود (ویراینده)

این بازرگانان و توانگران یا حاجیان مقدس ایران، گروهیند که با مشروطه دشمنند و به توده و کشور بدخواه میباشند. همانکه نام میهن پرستی یا قانون یا مانند آن شنوند گستاخانه ریشخند کنند، مشروطه خواهان را «**لا** مذهب» نامیده از بیفرهنگی باز نایستند. در این کشور زیند و با هرگونه نیکی درباره آن دشمنی نمایند.

اینان نخست مشروطه را با کیش خود ناسازگار یافته دشمن شده اند و کینه از همانجا ریشه گرفته. سپس نیز جدایی از توده و برتری فروشی به مردم و ریشخند و بدگویی را دوست میدارند و خودخواهانه از این کارها لذت میبرند. اگر در نشستهاشان باشید خواهید دید چگونه پیاپی از دولت و توده و کشور و مشروطه و قانون بد میگویند و ریشخند میکنند و میخندند و لذت می یابند.

این به آنان خوش میافتد که در میان توده، توده ای پدید آورده اند. خوش میافتد که گردن میکشند و از قانونها سر می پیچند. خوش میافتد که به همگی زباندرازی میکنند.

از آنسوی این به سود ایشانست که از دادن مالیات خودداری میکنند و برای پرده کشی به درآمدهای گزاف خود **دو دفتر نگاه میدارند**، خوش میافتد که با دادن رشوه پسران خود را از رفتن به سربازی آزاد میگردانند، خوش میافتد که از همه چیز کشور برخوردار میگردند و با خوشی بسیار می زیند و به هیچ بایایی درباره آن گردن نمی گزارند.

این رفتار سرکشانه را میکنند و دستاویزشان کیش شیعی، و پشتگرمیشان به ملایان، بویژه به دستگاه نجف و کربلا میباشد.

آنگاه چنانکه گفتیم آنان نه تنها با مشروطه و کشور دشمنند و از قانون گردن میکشند، از نیکوکاری نیز گریزان و به هر بدی گستاخ میباشند و چنانکه گفتیم از آن راه نیز به کیش شیعی نیازمندند.

بیشتر آنان کسانیند که از دست بدست گردانیدن کالاها و از انبارداری و گرانفروشی داراک می اندوزند، کسانیند که دیدیم به نابودی خاندانها ننگریسته با کمترین بهانه روزبروز به روی نرخها میکشند، اینست به آن کیش نیازمندند. کیش شیعی که به این کارهای آنان ایراد نمی گیرد و بلکه با یک زیارت نوید بهشت میدهد، **برای آنان همچون آب برای تشنگان میباشد.**

از اینرو باید ارج آنرا بدانند و با دادن پول به ملایان نگاهش دارند. باید نگزارند دستگاه کربلا و نجف و سامرا بهم خورد. اینست راز بهمبستگی میانه این توانگران با ملایان نجف و کربلا. راستی را اینان با آنان پشتیبان یکدیگرند. آنان اینان را نگاه میدارند و اینان آنان را.

در این باره نیز داستانهای بسیاری هست و من تنها یکی از آنها را مینویسم: در زنجان کارخانه ای هست که دارندگانش تبریزیانند. مدیر آنجا یک تن از حاجیهای بسیار «مقدس» میباشد. اینمرد با آنکه بازرگانست از یکی از مجتهدان نجف «نیابت» گرفته که «مال امام» و «رد مظالم» و اینگونه پولها را که باید به علما داده شود بگیرد و گردآورد و در هر دو سال و سه سال یکبار به نجف رفته به او بپردازد. آنگاه اینمرد برای کارخانه دو دفتر نگهداشته:

یکی برای دولت که جز درآمد کمی را نشان نمی دهد، و دیگری برای خودشان که درآمد گزافی را نشان میدهد، و چنانکه دانسته ایم سالانه اَندِ[1] گزافی پول بنام «خمس و مال امام» جدا میگرداند و بنام نجف نگه میدارد.

اینست نمونه ای از کارهای حاجیان «مقدس». اینست نشانه ای از بدخواهی آنان با دولت. ده هزارها مانند این حاجی را در میان بازرگانان و بازاریان توانید یافت.

از سخن خود دور نیفتم: این دعوی ملایان درباره سررشته داری و درس دشمنی با دولت که به مردم میدهند، بسیار زیانمند است. دوباره میگویم: بسیار زیانمند است. همین به تنهایی مایه بدبختی توده ها تواند بود. چنانکه گفتیم در نتیجه همان دعوی، انبوهی از مردم به دولت و کشور و توده بدخواه گردیده اند، که نه تنها به بایاهای توده ای خود نمی پردازند، از دشمنی و کارشکنی نیز باز نمی ایستند. دیگران بمانند، در اداره های دولتی کسان بسیاری هستند که کوشیدن به سود دولت را حرام میدانند و بکار بستن قانونها و روان گردانیدن[2] آنها را گناه می شمارند و پولی که میگیرند «با اجازه علما» به خود حلال میگردانند، و همان کسان اگر پول دولت در دستشان باشد از دزدیدن آن بنام «تَقاص»[3] باکی نخواهند داشت و از شکستن هر قانونی بنام کینه جویی، باز نخواهند ایستاد.

چند سال پیش، در قزوین بازپرسی را دیدم که آشکاره میگفت: «این قانون را دولت جائری به ما تحمیل کرده است. من تا بتوانم باید از اجرای آن خودداری کنم». **ببینید: سیاست بازیهای آرزومندان خلافت در عربستان، پس از هزار و دویست سال در ایران چه میوه های زهرآلودی پدید می آورد! آیا مردمی با این باورهای شوم روی رستگاری توانند دید؟!. آیا به چنین نادانی در جای دیگر جهان نیز توان برخورد؟!.**

اینکه در ایران مشروطه به نتیجه ای نرسید و امروز به اینحال ننگ آور افتاده، اینکه یک توده بیست ملیونی بدبخت شده و در کار خود درمانده، اینکه فرزندان آنگلوساکسون از آنور اقیانوسها برخاسته برای راهبردن این کشور می آیند، اینها شُوندهایش یکی دو تا نیست و بسیار است. ولی بزرگترین همۀ آنها خود شیعیگری و این دعوی ملایان میباشد.

یکی از کارهای بزرگی که باید در ایران به انجام رسد آنست که بیپایی آن دعوی روشن گردد و این اندیشه های شوم و زهرآلود از دلهای مردم بیرون آید. باید در این باره به نبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی باز نایستیم. من دراینجا آن دعوی را به گفتگو گزارده میخواهم ملایان را به داوری کشم. میخواهم به یکرشته پرسشهایی از آنان پردازم:

---

[1]- اند (بر وزن بند) = مقدار (ویراینده)

[2]- روان گردانیدن ؛ روانیدن = به اجرا درآوردن ، جاری کردن (ویراینده)

[3]- تقاص = تاوان گرفتن ، کینه جستن شرعی (ویراینده)

چنانکه گفتیم دستاویز ملایان در این دعوی سخنی (حدیثی) است که از زبان امام ناپیدا گفته شده: «در رخداده ها به بازگویندگان سخنان ما بازگردید. چه آنان حجت من به شمایند و من حجت خدا به ایشان میباشم».[۱] از اینگونه از امامان نیز گفته هایی آورده اند. یک دعوی به آن بزرگی بنیادش این سخنانست.

اکنون من از ملایان میپرسم:

نخست : گویندگان آن سخنان چکاره میبوده اند و چه شایندگی میداشته اند؟. میدانم خواهند گفت: «امام مفترض[۲] الطاعه میبودند». میگویم: نامیست که خودتان گزارده اید و خدا از آن بیزار است. به گفته قرآن: «ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباءکم ما انزل الله بها من سلطان».[۳]

پس چرا این داستان «امام مفترض الطاعه» در قرآن نبوده؟!.. پس چرا امام علی بن ابیطالب به معاویه مینویسد: «هرآینه شوری مهاجران و انصار راست که اگر بسر مردی گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودی خدا همان خواهد بود».[۴] و هیچ نمی نویسد: مرا خدا برگزیده یا پیغمبر آگاهی داده؟!... **آیا علی هم، با آن شمشیر آهیخته بدست؛ «تقیه» میکرد؟!...**

آنگاه شما به ایراد هایی که درباره «امام ناپیدا» هست و ما آنها را در این کتاب باز نمودیم چه میگویید؟!. آیا به آنها چه پاسخی میدارید؟!... نخست باید بودن چنان چیزی با دلیل روشن گردد تا دعوی شما عنوانی پیدا کند، ولی چه دلیلی در آن باره در میانست؟!... آن حدیثهایی که در کتابهاتان نوشته شده کدامیکی در خور پذیرفتن میباشد؟...

دوم : آن «حدیث» این معنی را که شما میخواهید نمی رساند. در آنجا میگوید: اگر داستانی به شما رخ داد (که ندانستید چکار کنید و حکم آنرا ندانستید) از کسانیکه به سخنان ما آشنایند و آنها را باز میگویند بپرسید. این سخن کجا و دعوی سررشته داری کجا؟!... این دو از هم بسیار دور است.

میدانم خواهند گفت: «امام ما را حجت خود گردانیده». میگویم: «حجت» واژه ایست که ما در فارسی برابرش را نمی داریم. «حجت» کسیست که باید سخنش را بپذیرند. امام گفته در رخدادها سخن شما را بپذیرند. این معنی کجا و رشته کارهای کشوری را بدست گرفتن و به مردم فرمان راندن کجاست؟!... بسیار روشنست که در آن حدیث سخن از سررشته داری یا فرمانروایی نمی رود.

سوم : فرمانروایی یا سررشته داری گروهی بیشمار و بیسامان و بیسر چگونه تواند بود؟!... شما هزارها و ده هزارها کسانید که در شهرها پراکنده میباشید و هیچ یکیتان گردن به دیگری نمی گزارید. با اینحال چه کاری توانید کرد؟!... سررشته داری اگر خودکامانه است باید یکتن بیشتر نباشد و دیگران همگی ازو فرمان برند، و اگر به آیین

---

[۱]– و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم .

[۲]– مفترض = لازم ، واجب (ویراینده)

[۳]– « ای مشرکان این بتها جز نامهایی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیست و خدا هیچ دلیلی بر معبودیت آنها نازل نفرموده است...»
سوره النجم (۵۳) آیه ۲۳ مکی (ویراینده)

[۴]– «انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و اتخذوه اماما کان ذلک لله رضی».

سُکالشست[۱] باید انجمنی باشد که همگی در آن گرد آیند و با هم بسُکالند، وآنچه را که دسته بیشتر گُزیرند پذیرفته گردد. با آن پراکندگی و بیسری که شما راست، سررشته داری چه معنی تواند داد؟!.

چهارم : از همه اینها چشم می پوشیم. سررشته داری از آن شماست و شما توانید که آنرا راه برید. پس چرا نمی خواهید بدست گیرید؟!. چرا نمی خواهید «شریعت» را اجرا کنید؟!... چه چیز جلو شما را میگیرد؟!... اگر از دولت میترسید با آنهمه پیروانی که شما راست، اگر بکار برخیزید بیگمان دولت در برابر شما نخواهد ایستاد. تاکنون شما کی خواستید که بگوییم نتوانستید؟!... کی برخاستید که بگوییم پیش نبُردید؟!... چرا بجای آنکه مردم را دو دل گردانید و آواره گزارید بکار بر نمی خیزید؟!...

آمدیم که شما نمی توانید، پس گناه مردم چیست که آواره شان میگردانید؟!. «نه خود کوشم و نه دیگری را گزارم. باید این مردم لگدمال گردند، باید بیگانگان بیایند و به اینان توسری زنند». **این مردم آزاری را از کدام استاد یاد گرفته اید؟!.**

میدانم چون پاسخی نمی دارید خواهید گفت: «حکومت عرفی باشد ولی از ما اجازه بگیرد». میگویم: برای چه؟! اگر فرمانروایی از آن شماست چرا خودتان بکار بر نمی خیزید؟!. اگر از آن شما نیست چه نیاز به اجازه است؟!... آنگاه «حکومت عرفی» اگر «جائر» است چه سزاست که شما «اجازه» دهید؟!. شما که میگویید: «مردم باید به فقه جعفری کار بندند و این قانونها خلاف شرع است»، تنها از راه «اجازه» چه نتیجه تواند بود؟!. اگر خواستتان آنست که همچنانکه هست باشد و یکتوده بزرگی قربانی مفتخواری شما گردند، بهتر است آشکاره بگویید و سخن را کوتاه گردانید.

پس از همه اینها، شما که یکتن و دو تن نیستید. دولت از کدام یکیتان اجازه گیرد؟!... آیا نه آنست که اگر یکیتان اجازه داد دیگران گردن نخواهند گزاشت و نتیجه ای بدست نخواهد آمد؟!...

در پایان همه، چنین انگاریم که دولت از همگی علمای بنام اجازه گرفت، آیا شما از گرفتن زکات و مال امام چشم پوشیده دستور خواهید داد که مردم آنها را به دولت پردازند؟!... اگر با اجازه، دولت از «جائری» بیرون تواند آمد، آیا شما خود را کنار کشیده مردم را به او باز خواهید گزاشت؟!... آیا از دو دل گردانیدن مردم دست خواهید برداشت؟!...

پنجم : زکات در اسلام بجای مالیات میبوده. اسلام خواسته بود که یک کشور بزرگی پدید آورد که در زیر سررشته داری یک خلیفه بسر برند و آن خلیفه بایستی پاسخده آسایش مردم باشد و همیشه به پیشرفت اسلام کوشد. بایستی یک دولت نیرومند و توانایی پدید آورد که در مرزها دسته های مجاهدان گُمارد، برای آسایش و ایمنی مردم به شهرها «قضات» فرستد و «شُرطه» (اداره شهربانی) برپا گرداند. برای این کارها درآمدی بایستی. امروز دولتها مالیات میگیرند و آنروز اسلام زکات را گزارده بود. بهرحال زکات از آن خود خلیفه و برای «صرف جیب» او نبودی.

---

[۱]- سکالش (بروزن گشایش) = مشاوره ، مشورت ، شور سکالیدن = مشورت کردن (ویراینده)

خود قرآن جاهای دررفت[1] زکات را نشان داده: بایستی از آن به بیچیزان و درماندگان داده شود، وامهای وامداران پرداخته گردد، از «کافران» برای «جهاد» مزدور گرفته شود (المؤلفه قلوبهم). از بازمانده هم بخش بزرگی در راه جنگ با دشمنان و برای سپاه آرایی و افزارخری و مانند اینها بکار رود.

همچنین «مال امام» که بنام خود امام است به امامی سزیدی که امامت یا خلافت را در دست داشته آنرا راه برد. این خود مزدی به او که شبان و روزان خود را در آسایش کشور اسلامی بسر دادی، شمرده شدی. کوتاه سخن آنکه چه زکات و چه مال امام در برابر کار و کوشش میبوده، برای مفتخواری و مفتخوارپروری نمی بوده.

اکنون پرسش پنجم من آنست که شما ملایان که بکار کشورداری بر نمی خیزید و بیکبار خود را به کنار گرفته گامی پیش نمی گزارید، زکات و مال امام را بچه نام می گیرید؟!... گرفتم که «خلافت اسلامی» یا سررشته داری یا فرمانروایی یا هر نامی که میگزارید، از آن شماست، ولی تا بکار نپردازید زکات و مال امام چگونه توانید گرفت؟!... شما زکات و مال امام را در چه راه بکار میبرید؟!... آیا کشورداری میکنید؟!... آیا به جهاد میپردازید؟!... آیا «مؤلفه القلوب» می بسیجید؟!... آیا به شهرها «قضات» و «شرطه» میفرستید؟!... زکات و مال امام برای این کارهاست که شما هیچیکی را نمی کنید، و من نمی دانم بِچه نامی پول از مردم در می یابید؟!... از خودتان میپرسم:

آیا این «اکل بسُحت[2]» نیست ؟!...

میدانم خواهید گفت: ما به مردم دین یاد میدهیم. میگوییم: دروغست. شما چیزی یاد نمی دهید. آنچه را که مردم خودشان میدارند شما به نگهداری میکوشید. یک دستگاهیست که ساخته شده و شما پاسبانی می نمایید. شما تا آن اندازه سودجویید که تاکنون به مردم نگفته اید: «قمه زنی حرامست» . نگفته اید: «استخوانهای مردگان را از این شهر به آن شهر نکشید». نگفته اید که مبادا چند تنی برنجند و از شما روگردانند.

آنگاه گرفتم که سخنتان راستست. **که گفته زکات و مال امام برای دین یاد دادنست؟!. در کجا چنین چیزی نوشته شده؟!...[3]**

ششم : آن دعوی شما درباره سررشته داری و هر سخنی که میدارید، در زمینه اسلام میبوده. اکنون که اسلام نمانده به آن دعوی شما چه معنایی توان داد؟!.

این به شما گران خواهد افتاد که میگوییم اسلام نمانده و معنای آنرا نخواهید دانست. شما با آن ناآگاهی اینرا چگونه خواهید دانست؟!. اینست شما را به کتاب «در پیرامون اسلام» که به

---

[1]- دررفت (آخشیج درآمد) = خرج ، هزینه (ویراینده)

[2]- اکل بسحت = خوردن به حرام ، حرام خواری اشاره به آیات ۴۲ ، ۶۲ و ۶۳ سوره مائده: (از ویراینده)

«سماعون للکذب اکالون للسحت» = «شنوندگانند دروغ را و خورندگانند حرام را»

«لو لا ینهیهم الربانیون و الاحبار عن قولهم الاثم و اکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون» = «اگر علما و روحانیون آنها را از گفتار زشت و خوردن حرام باز ندارند (بلکه با آنها بخوردن مال حرام و رشوه شرکت کنند) کاری بسیار زشت میکنند» .

به سخن دیگر : با دریافت پاره (رشوه) ، سخن و خواست قرآن را تحریف و تأویل میکنند .

[3]- رساله سید ابوالحسن اصفهانی در پیوست آخر کتاب دیده شود . (ویراینده)

چاپ رسیده راه مینمایم. آنرا بخوانید تا بدانید اسلام بیکباره از میان رفته و آنچه مانده جز گمراهیها نیست که باید از میان برخیزد.

امروز کشوری بنام اسلام نمانده تا شما دعوی فرمانروایی کنید. امروز مسلمانان هر نژادی جدا گردیده و بنام همان نژاد کشوری پدید آورده. در همین ایران مردم بنام ایرانیگری میزیند نه بنام مسلمانی، و اینست از عراقیان و مصریان و افغانیان و دیگران که همگی مسلمانند جدا گردیده اند، ولی ارمنیان و آسوریان و جهودان و زردشتیان را که در ایرانند از خودشان میشمارند. آنگاه از سالهاست که در ایران قانونهای فرنگی روانست و قانونهای اسلامی به کنار گزارده شده. آیا اینها دلیل از میان رفتن اسلام نمی باشد؟!...

آری اگر شما توانید اسلام را بازگردانید و کشوری بنام آن دین برپا کنید، دعوی سررشته داری یا فرمانروایی نیز توانید کرد.

هفتم : پس از همه اینها از دویست سال پیش در اروپا و آمریکا **مشروطه (یا سررشته داری توده) که بهترین گونه سررشته داریست** آغاز یافته. من نمی خواهم در اینجا از مشروطه ستایش کنم و یا معنی راست آنرا که نمی دانید به شما باز نمایم. این چیزیست که در اینجا بیجاست. همین اندازه میگویم: این سررشته داری در سراسر جهان شناخته گردیده و ایران نیز با خونریزیهای بسیاری با شما و با دربار آنرا پذیرفته است. اکنون این دعوی شما با آن چه سازشی تواند داشت؟!... شما درباره آن چه می اندیشید؟!. آیا چشم میدارید که ایرانیان سررشته داری توده را که پس از کوششهای بسیار بدست آورده اند رها کرده به پاس دعوی بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر به زیر فرمانروایی خودکامانه[1] روند؟!. آیا چنین چشمداشتی بسیار بیخردانه نیست؟!.

اینهاست پرسشهایی که من از ملایان میکنم. اینهاست ایرادهایی که به دعوی آنان میگیرم.

کوتاه سخن آنکه دعوی ملایان درباره سررشته داری:

نخست : بیکبار بیپاست و بنیادی جز زورگویی نمی دارد.

دوم : چیزیست که نتواند بود و نشدنیست.

سوم : خود ملایان تنها به دعوی بس کرده بیش از این نمی خواهند که یکسو زکات و مال امام از مردم گیرند و به دستگاه مفتخواری خود رونق دهند، و یکسو دولت را همیشه ناتوان نگه داشته جلو نیرومندی آنرا گیرند.

بسیاری از آنان این راه را نافهمیده پیش گرفته کورکورانه می پیمایند، و از بس ناآگاه و نافهمند زیان آنرا که به این بزرگی و به این آشکاریست، در نمی یابند.

یک جمله گویم: دعوییست که پایه آن زورگویی و بیشرمی، و نتیجه اش مردم آزاری و بدخواهی میباشد.

---

[1]- خودکامانه = از روی استبداد و خودرأیی (ویراینده)

نمیدانم ملایان به این ایرادها چه خواهند گفت؟!... نمی دانم آیا به خود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت؟!. **نمی دانم آیا خدا را به یاد آورده شرمی خواهند کرد؟!...**

بارها دیده ایم که در چنین هنگامی به هایهوی برخاسته مردم عامی و پیره زنان تیره مغز را برآغالانیده[1] بکار می اندازند، یا به دولت روآورده داد میخواهند، یا بیکبار خود را به خاموشی زده نادیده و ناشنیده می انگارند، و همانا در این هنگام نیز به آن رفتارها خواهند برخاست.

اینست مینویسم که هیچیکی از اینها سودی نخواهد داشت. **ما را چه هایهوی شما و چه قارقار کلاغان.** به دولت نیز رو آوردن نابجا و بیهوده است. دولت را در این باره کاری یا سخنی نتواند بود. قانون به او راه نداده. ما به کسی دشنام نداده و «توهینی» نکرده ایم. ایرادهایی گرفته ایم و پاسخهایی خواسته ایم. دولت را در این زمینه چکار است؟!.

آنگاه گرفتم که هایهوی بزرگی راه انداختید، گرفتم که پای دولت را به میان کشیدید، گرفتم که چند گاهی رفتید و آمدید، گفتید و شنیدید و به خودنماییها پرداختید، آیا با اینها ایرادهای ما از میان خواهد رفت؟!... آیا به پرسشهای ما پاسخی خواهد بود؟!... آیا همان رفتارها دلیل دیگری به بیپایی کیش و دعوی شما شمرده نخواهد شد؟!... آیا همانها نشان دیگری از زورگویی شما نخواهد بود؟!... چرا آن نمی کنید که بنشینید و با هم بسکالید و یکراه بخردانه پیش گیرید؟!... چرا آن نمی کنید که نشستها برپا گردانیده سخنان ما را بخوانید و بفهمید و بیندیشید و به داوری خرد سپارید که اگر راستست بپذیرید، و اگر راست نیست هر پاسخی میتوانید بنویسید؟!...

بهرحال ما به شما آگاهی میدهیم:

زوری به آن آشکاری را نتوان برتافت. بیست ملیون مردم را قربانی آز و هوس شما نتوان دید. ما شما را به داوری خوانده ایم. اگر پاسخهایی میدارید بگویید، اگر نمی دارید به گمراهی خود خَستوان گردیده به راه آیید و از خدا آمرزش طلبید. اگر میگویید: «نه پاسخهایی میداریم و نه براه خواهیم آمد» پیداست که زورگوییست و پیداست که پاسخ زورگویی چه تواند بود.

چیزی را که میباید در پایان بنویسم آنست که برخی از این ملایان آرزومندند که ما را «**تکفیر**» کنند و «**شریعت**» خود را به «**اجرا**» گزارند. «**یکی را به دیه راه نمی دادند خانه دهبان را میپرسید**».

ما صد ایراد ریشه کن به کیش آنان میگیریم که به یکی پاسخ نمی توانند داد و باز با چنین **خیره رویی** پیش می آیند. ما میگوییم: کیش شما از ریشه تباه است و آنان میخواهند با همان کیش ما را «کافر» خوانند. **در اینجاست که باید هرکسی به اندازه نادانی آنان پی برد.**

باید به آنان گفت: بسیار دورید. شما معنی «کافر» یا بیدین را نیز نمی دانید. بیدین کسیست که خدای زنده را گزارده به مردگان هزار ساله پرستد. بیدین کسیست که خدای آفریدگار را نشناخته رشته کارهای جهان را به دست «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «امامزاده داود» دهد. بیدین کسیست که در برابر یک گنبدی گردن کج کند و به یک زنی که در زندگیش

---

[1]- برآغالانیدن = تحریک کردن آغالیدن = شوریدن (ویراینده)

هیچکاره میبوده و در مُردگیش جز نام، نشانی ازو در میان نیست، روگرداند و بانگ بردارد: «یا فاطمه اشفعی لی عند الله». بیدین آن کسانیند که نام پاک آفریدگار را با صد ناپاسداری برند ولی چون نام امام ناپیدای پنداری به میان آید همگی بپاخیزند. بیدین آن کسانیند که پیشوایانشان «ان الله خلقنا من اعلی علیین و خلق شیعتنا منا» گویند و آنان چنین گزافه ای را باور دارند و به مردم نیز یاد دهند. کوتاه سخن: شما چون معنی دین را نمی دانید معنی بی دینی را نیز ندانسته اید.

×××

در هنگام چاپ کتاب، چون در روزنامه پرچم نامه امام علی بن ابیطالب را به معاویه به چاپ رسانیده و از ملایان در آن باره پاسخ خواسته بودیم، از دو تن از ایشان پاسخی رسیده. یکی از توحیدی[1] نام از تبریز، دیگری از آقای محمد خالصی زاده از کاشان.

توحیدی مینویسد: «در آن نامه حضرت امیر (ع) با پذیرش و دریافت دشمن (مسلمات خصم) سخن رانده. یعنی میگوید: ای معاویه باور تو اینست که برگزیدن خلیفه مهاجرین و انصار راست و آنان هرکسی را برگزینند خشنودی خدا در آن خواهد بود. پس مرا نیز همان کسان برگزیده و بدانسان که به ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند به من نیز بیعت کرده اند. ای معاویه ترا نرسد که نپذیری. خواست آن حضرت آن نبوده که راستی و یا کجی برگزیدن را روشن گرداند. بلکه میخواهد معاویه را به باور خود پاسخ دهد...».

آقای خالصی زاده مینویسد: «حضرت امیر معاویه را الزام میکند. چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان به جز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد، حضرت امیر الزاماً فرمودند همان کاری که برای خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاری گردید بنابراین معاویه به قول خود حق مخالفت با من ندارد در صورتیکه اعتراف به صحت خلافت ابوبکر و عثمان میکند».

این نمونه ایست از پاسخهایی که ملایان به نوشته های ما توانند داد. ما میپرسیم: بِچه دلیل سخنی را از معنی آشکار خود بر میگردانید و چرا بر میگردانید؟!... سخنی با آن آشکاری و روشنی چشده که شما آنرا نمی پذیرید و برای آنکه دست از گمراهی خود بر ندارید معنایش را دیگر میگردانید؟!.

یکی از کجرویهای پیشروان شیعه همین داستان گزارش (یا تأویل) میباشد. اینان هر سخنی را که با خواست خود ناسازگار یافتند از معنای آشکارش بیرون برند و به معناهای دیگری پیچانند. این از شیوه های کهن ایشانست و خود یکی از ایرادهای بزرگ میباشد.

این یکی از چیزهاییست که از باطنیان گرفته اند، و ما چون در این کتاب از باطنیان سخنی نرانده بودیم از این ایراد نیز به شیعیان چشم پوشیدیم.

[1]- برای شناختن نویسنده این نامه کتاب «در پاسخ بدخواهان» نوشته شادروان دیده شود. (ویراینده)

آخر بِچه دلیل شما سخنی را که امام علی بن ابیطالب گفته از معنی خود بیرون میبرید؟!... امام علی بن ابیطالب سید باب یا بهاء الله نمی بوده که عربی را نیک نداند و در فهمانیدن خواست خود درماند؟!... آیا امام علی بن ابیطالب نمی توانست همان جمله هایی را که توحیدی «فضولاً» از زبان او ساخته خودش بگوید؟!.

اگر خواست آن امام چنان بودی بایستی چنین بنویسد: «انک یا معاویه تزعم ان ابابکر و عمر و عثمان کانوا علی الحق و قد بایعنی القوم الذین بایعوهم علی ما بایعوهم و انک تزعم ان الشوری للمهاجرین و الانصار و هم قد اختارونی و بایعونی...». پس چه بوده که چنین ننوشته؟!...

داستان شگفتیست: امامی به خلافت رسیده به یکی از فرمانروایان زیردست که در اندیشه نافرمانیست نامه میفرستد و با یک زبان ساده ای چنین مینویسد: «همان کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند»[۱] سپس از این گفته خود نتیجه گرفته مینویسد: «پس باشنده را نمیرسد که دیگری را برگزیند و نباشنده را نمی رسد که نپذیرد».[۲] سپس به استواری آن سخنان کوشیده مینویسد: «شوری مهاجران و انصار راست. آنان به هرکسی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود»[۳]. پس از آن به یک سخن دیگری پرداخته مینویسد: «اگر آن برگزیده از سخن مهاجر و انصار بیرون رفت و یک «**بدعت**» پدید آورد باید او را به راه بازگردانند و اگر نپذیرفت جنگ کنند»[۴].

سخنانی به این سادگی و روشنی چون با خواست خود، سازنده نمی یابند بیکبار چشم پوشیده میگویند: «به پذیرش و یا دریافت دشمن سخن رانده!». ما دوباره میپرسیم: بِچه دلیل سخنانی به آن روشنی را از معنی خود بیرون میبرید و بهر چه بیرون میبرید؟!...

اینکه آقای خالصی زاده مینویسد: «چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر وعثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد...» که میخواهد بگوید امام علی بن ابیطالب این سخنان را در پاسخ نامه های معاویه نوشته است، چیزیست که از پندار خود پدید آورده.

در نهج البلاغه که این نامه هست در عنوانش مینویسد: «من کتاب له الی معاویه» که میفهماند نخست آن امام به نامه نویسی برخاسته و این نامه را نوشته. از خود نامه هم جز این بدست نمی آید. همین نامه را در تاریخها نیز آورده اند و من آنچه به یاد میدارم از آنها هم جز همین فهمیده نمی شود. بهرحال آقای خالصی زاده به شیوه دیگران از پندار خود سخن رانده. هر چه هست این نامه، چه نامه نخست بوده و چه در پاسخ نامه معاویه نوشته شده، به آن معنایی که این دو تن، بعنوان گزارش گفته اند نتواند بود و نیست.

این پاسخدهندگان هر دو خطبه شقشقیه را پیش کشیده آنرا دلیلی برای خود شماره اند. میگویند در آن خطبه امام علی بن ابیطالب از خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نموده.

---

[۱]- انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم

[۲]- فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد .

[۳]- انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و اتخذوه اماما کان ذلک لله رضی .

[۴]- فان خرج من امرهم بطعن او بدعه ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین .

میگویم: آن خطبه در تاریخ ها دیده نشده و راست بودنش در خور باور نیست. اگر هم بـاور کنیم بیش از گـله گزاری نبوده و جز این را نمی رساند که امام علی بن ابیطالب در دلش خود را به خلافت شاینده تر از دیگران میشمارده، و این جز از سخنانیست که شیعیان میدارند.

آنگاه چنانکه شما آن نامه را به گزارش کشیده میگویید برای «الزام خصم» نوشته است، دیگران هم توانند آن خطبه را به گزارش کشیده بگویند: امام آنرا برای «تألیف قلوب» رافضیان که در کوفه بسیار میبودند گفته است.

اگر کسی به چنین گزارشی در آن باره پردازد شما را هیچ پاسخی به او نخواهد بود. راهیـست که خودتـان بازکرده اید. به گفته عرب: «فلم بائک تجر و بائی لاتجر؟!».

در پایان ناچاریم بار دیگر یادآوری کنیم که این گفتگو ها از دین نیست. در دین جایی برای گفتگو از رخدادهای گذشته و آینده گشاده نمی باشد. در دین نامی از این کس و آنکس برده نمی شود. اگر راستی را بخواهند این خود بیدینیست که کسانی زندگانی خود را رها کرده از رخداده های هزار و سیصد سال پیش سخن رانند و میان مردگان دو تیرگی انداخته به هواداری از اینسو و آنسو به کشاکش پردازند. دین برای آنست که آدمیان تا به این اندازه از خرد دور نباشند و به این کارهای بیهوده نپردازند.

دین چنانکه گفته ایم «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد است». هرکس که میخواهد در این باره نیک آگاه گردد کتاب «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتابهایی ما را بخواند.

آنچه ما را به این گفتگو در اینجا ناچار گردانیده آنست که چنانکه گفته ایم ملایان دعوی سررشته داری میکنند و صد آشفتگی در زندگانی این توده پدید می آورند و چون دستاویز ایشان برگزیدگی امام علی بن ابیطالب به خلافت از سوی خدا و دیگر اینگونه سخنها میباشد، ما برای آنکه بیپایی دعوی آنان را روشن گردانیم ناچار شده به این گفتگو ها درآمده ایم.

واژه های نوی که در نوشته های ما بکار میرود:

واژه	معنی	واژه	معنی
آفرش	آفرینش	دُژآگاه	وحشی
آهنگ	قصد	دُژرفتار	درشت رفتار ، بد رفتار
آهیخته	کشیده	رَسَد (بر وزن سبد)	حصه ، سهم
آیفت	حاجت	رویه (بر وزن مویه)	صورت
آمیغ	حقیقت	رزم	حمله
آخشیج	ضد	رزمیدن	حمله کردن
آک	عیب	روزبه	عید
انگیزه	باعث ، محرک	سپهر	طبیعت
ارج	قدر	سررشته داری	حکومت
بالیدن	بزرگ شدن	سُکالش (بر وزن گشایش)	شور ، مشورت
بالش	بزرگی	سُکالیدن	شور کردن
برتافتن	تحمل کردن	سَمَرد (بر وزن نبرد)	خیال ، وهم
بیوسیدن	انتظارداشتن	سَهِش (بر وزن جهش)	احساس ، حس
برآغالانیدن	تحریک کردن	سهیدن	احساس کردن
بایا	وظیفه ، واجب	شَدسیدن (بر وزن برچیدن)	دریافتن با یکی از حواس
پاسداشتن	احترام کردن	شُوند (بر وزن بلند)	باعث
پروا	توجه	صده	قرن
پتیاره	بلا	فرجاد	وجدان ، ضمیر
پیکره	عکس	فهلیدن	مشغول گردیدن
پرگ (بر وزن برگ)	اذن ، اجازه	کما بیش	تقریبا
پرگیدن	اذن دادن	گلکار	بنا
پلشت	ناپاکی	گُزیر	تصمیم
پلشتیدن	ناپاک گردیدن	گُزیریدن	تصمیم گرفتن
چَخِش (بر وزن جهش)	مجادله	مرز	سرحد
چخیدن	مجادله کردن	نیایش	التماس ، تضرع
چیستان	معما	هَنایش (بر وزن همایش)	تأثیر ، اثر
خوی	عادت	هَناییدن	تأثیر کردن
خیم	خلق ، اخلاق	همانا	چنین پیداست
خَستویدن	اقرارکردن	هوده	نتیجه
خودکامه	مستبد	یوغ	چوبیکه به گردن گاو گزارند
خودکامگی	استبداد		

این کتاب برای فروش و سودجویی نیست
برای دادخواهی و داوری طلبیست
این کتاب برای آنست که خردمندان پاکدل
بخوانند و داوری کنند

چنانکه در دیباچه نوشته شده از این کتاب جز نسخه های کمی
به چاپ نرسیده و اینست برای فروش همگان نیست و به کتابفروشیها
داده نخواهد شد .

این کتاب تنها به کسان ویژه ای از خردمندان و نیکخواهان ، از وزیران و نمایندگان پارلمان و سران اداره ها و نمایندگان ایران در اروپا و آمریکا و نمایندگان اروپا و آمریکا در ایران ، و بدانشمندان و نویسندگان داده خواهد شد .

یک یادآوری بجا

کسانی که این کتاب را می خوانند و از خرده گیریهای ما بکیشها آگاه میگردند ، اگر میخواهند معنایی را که ما بدین میدهیم بدانند و از ارجی که بدین راست می گزاریم آگاه گردند کتاب «ورجاوند بنیاد» را که ارجمند ترین کتابهای ماست بخوانند .

پیوست

(از ویراینده)

نمونه ای از یک رساله عملیه

رساله سید ابوالحسن اصفهانی

بخش پایانی ساث ۸ از رساله سید ابوالحسن اصفهانی : ... و از جمله واجبات تعلیم و یاد دادن مسائل دینیه است که اجرت گرفتن برآن حرامست ...

ساث ۹ از رساله سید ابوالحسن اصفهانی : ... (ششم) بافندگی؛ که عقل از بافنده مسلوب است و در خبر است که عقل چهل معلم بقدر عقل یک بافنده است و عقل بافنده بقدر عقل زن است و او عقل ندارد بلکه وارد شده که از نسل بافنده تا هفت پشت نجیب نشوند ...

درباره پول هند

شادروان محمود محمود در جلد ششم کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» :

«انگلیسها از آغاز قرن ۱۹ یعنی پس از سفر اول سرجان ملکم نماینده اعزامی انگلستان به دربار فتحعلیشاه ۱۲۱۵ هجری ـ ۱۸۰۰ میلادی ، چنین احساس کردند که غیر از هیئت حاکمه خائن در ایران نیروی دیگری هم وجود دارد که اهمیت آن از لحاظ توسعه و بسط نفوذ اجانب کمتر از هیئت حاکمه نیست. بنابراین چون علما و روحانیون مذهب تشیع (مخصوصا روحانیون مقیم کربلا و نجف) فوق العاده در عامه مردم ایران نفوذ دارند کاری باید کرد که از نفوذ آنان نیز نسبت به خود استفاده کرده و غیر مستقیم آنها را در دست داشته و آلت دست خود قرار داد. این بود که چندین فقره اعتباراتی بعنوان موقوفات ترتیب دادند که ظاهر آن مشروع و عواید آنها مورد استقبال و قبول علماء کربلا و نجف (مرکز سابق روحانیت عالم تشیع) قرار گرفت و اینک برای استحضار خوانندگان گرامی این کتاب ذیلا بشرح دو فقره از آن اعتبارات (موقوفات) بطور خلاصه در اینجا میپردازم ...»

شادروان اسماعیل رائین در کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایران» :

«اولین موقوفه ای که در اختیار شعبه اوقاف هند در بغداد برای تقسیم در ایران و بین النهرین قرار داده شد، قریب یکصد لک روپیه بود که به پول ایران در روزیکه وقف گردید در حدود سیصد میلیون قران میشد.

نایب السلطنه هندوستان این موقوفه را که ظاهرا متعلق به (صوبه اود) فرمانروای لکنهو بود، ولی در حقیقت واقف آن که یکزن رقاصه شیرازی الاصل بشمار میرفت، بنام سپرده ثابت در بانک دولتی انگلستان در لندن به امانت گذارد، تا سود و ربح آن همه ساله به تهران منتقل شود و در اختیار شعبه اوقاف هند در کنسولگری بغداد قرار گیرد»

شادروان خان ملک ساسانی در کتاب «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» :

«... بطوریکه از طرف خود انگلیسها شهرت داده میشد، رقاصه زیبای عشوه گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربایی کرده و تمول بسیار به چنگ آورده بود، چون در هندوستان بعنوان یک فرد شیعه و بلاعقب از دنیا رفت، دولت انگلستان را وصی قرار داد تا عایدات و دارایی هنگفت او را همه ساله در میان علما و طلاب شیعه تقسیم نمایند...»

سر آرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در کتاب «یک دیپلمات در شرق» :

«اختیار تقسیم وجوه موقوفه (اود oudh) هند در دست من مانند اهرمی بود که با آن میتوانستم همه چیز را در بین النهرین و ایران بلند کنم و هر مشکلی را حل و فصل نمایم»

برای آگاهی بیشتر در زمینه پول هند و موقوفات دیگر، کتابهای نامبرده دیده شود.